

**پرهیب‌ها**

**Gengangere**

درام خانوادگی در سه پرده  
(۱۸۸۱)

زا

**هنریک ایبسن**

**HENRIK IBSEN**

برگردان از زبان نروژی:

**میر مجید عمرانی**

**Mir Madjid Omrani**

## چهره‌ها:

بیوه‌ی ناخدا آل‌وینگ	Helene Alving	خانم هلنه آل‌وینگ
پسرش، نقاش	Osvald Alving	اُسوالد آل‌وینگ
	Manders	کشیش ماندرش
	Engstrand	نَجّار اِنگستراند
خدمتکار خانم آل‌وینگ	Regine Engstrand	رگینه اِنگستراند

رویدادها در ملک روستایی خانم آل‌وینگ در کنار آبدری بزرگی در باختر  
نروژ می‌گذرد.

پرده‌ی نخست

(اتاق نشیمن دلباز رو به باغچه‌ای است با دری در دیوار دست چپ و دو در در دیوار دست راست. در میان اتاق، میزی است گرد با صندلی‌هایی به دورش. روی میز، کتاب، گاهنامه و روزنامه است. در جلوی صحنه، پنجره‌ای در دست چپ است و کنارش، یک کاناپه‌ی کوچک با یک میز دوخت‌ودوز در جلوی آن. در ته صحنه، اتاق نشیمن به گلخانه‌ی باز و تا اندازه‌ای باریک‌تر می‌رسد که با جام‌های شیشه‌ای بزرگ، از بیرون جدا می‌شود. در دیوار دست راست گلخانه، دری است که به باغچه باز می‌شود. از میان دیوار شیشه‌ای، چشم‌انداز تیره‌تر یک آبدره در پس‌برده‌ی باران یکنواخت دیده می‌شود.)

(نجار اینگستراند دم در باغچه ایستاده. پای چپش کمی خمیده است و تکه چوبی به زیر پاشنه‌ی پوتینش دارد. رگینه، آبیاشی خالی در دست، نمی‌گذارد او جلوتر بیاید.)

<p>(با صدای آهسته). چی می‌خوای؟ همون جا که هستی وایسا! ازت آب می‌چکه آخه. بارون خداس، دخترم. بارون شیطونه این. وای که چه جور حرف می‌زنی، رگینه! (لنگان چند گامی در اتاق نشیمن جلو می‌رود). ولی اینو می‌خواستم بگم که - پاتو این جور نکوب زمین، مرد! پس ارباب بالا خوابه. الان و خواب؟ میون روز روشن؟ اونش به تو نیومده!</p>	<p>رگینه اینگستراند رگینه اینگستراند رگینه اینگستراند رگینه</p>
---	---

دیشب رفته بودم عرق خوری.	انگستتر اند
راحت باور می‌کنم.	رگینه
آره، چون ما آدما ضعیف‌النفس ایم، دخترم.	انگستتر اند
آره، هستیم دیگه.	رگینه
این دنیا که می‌دونی، پر از وسوسه‌اس. ولی بالین همه، به خدا، پنج و نیم صبح سر کارم بودم.	انگستتر اند
خب خب، حالا دیگه راه بیفت برو! نمی‌خوام این جا با تو راند. وو <sup>1</sup> rendez vous داشته باشم.	رگینه
چی چی نمی‌خوای داشته باشی؟	انگستتر اند
نمی‌خوام کسی این جا ببینت. خب دیگه، برو پی کارت!	رگینه
(یکی دو گامی نزدیکتر می‌شود). به خدا، تا باهات حرف نزنم، نمی‌رم. بعد از ظهر کارم تو ساختمون مدرسه تموم می‌شه و شب با کشتی بخار می‌زنم سر خونم تو شهر.	انگستتر اند
(زیرلی). سفر خوش!	رگینه
ممنون، دخترم. فردا پرورشگاه رو افتتاح می‌کنن و می‌دونی که، احتمالن بزن و یکوب و عرق خوری‌ای هم تو راهه. اون وخ هیشکی یاکوب انگستتر اند و سرزنش نمی‌کنه بگه پای وسوسه که می‌آد میون، نمی‌تونه خودشو بکشه کنار.	انگستتر اند
او هو!	رگینه
آره، آخه فردا یه عالمه آدم کله‌گنده جمع می‌شه این جا. از شهرم چشم به راه کشیش مائدرش ان.	انگستتر اند
اون همین امروز می‌آد.	رگینه
نگفتم! منم خب به خدا نمی‌خوام اون بهانه‌ای برای سرزنشم پیدا کنه، حالیه.	انگستتر اند
آهان، پس جریان اینه.	رگینه
جریان چی‌یه؟	انگستتر اند
(خیره به او نگاه می‌کند). باز دیگه چه جور می‌خوای کشیش مائدرش رو خام کنی؟	رگینه
بسئه، بسئه. مگه دیوونه‌ای؟ من کشیش مائدرش رو خام کنم؟ نه بابا، اون بیش از اینا باهام مهربونه. ولی می‌دونی، چیزی	انگستتر اند

- دیدار، قرار ملاقات (به زبان فرانسه).<sup>1</sup>

که می‌خواستم ازش باهات حرف بزنم، اینه که امشب  
برمی‌گردم خونه دیگه.

هر چه زودتر، بهتر!

ولی می‌خوام تو رم با خودم ببرم، رگینه.

(با دهان باز). می‌خوای منم؟! چی می‌گی؟

می‌گم که می‌خوام تو رم با خودم ببرم خونه.

(با ریشخند). مگه خوابشو ببینی!

خب، می‌بینیم حالا.

آره، شک نکن که می‌بینیم. منی که پیش خانوم عالی‌جناب

آل‌وینگ بزرگ شده‌ام، منی که این جا بگی‌نگی به چشم

بچه‌شون بهم نیگا می‌کنن، بلند شم پیام خونه‌ی تو؟ همچو

خونه‌ای هم؟! آک که هی!

این مسخره‌بازی چی‌یه؟ تو روی پدرت وامی‌ایستی، دختره؟

(بدون این که به او نگاه کند، زیرلی می‌گوید). خودت

بارها گفته‌ای من هیشکی‌یه تو نیستم!

آه، ول کن این حرفا رو!

مگه بارها بدویی‌راه بارم نکردی و نگفتی؟! <sup>1</sup> Fi donc!

نه به خدا، من که به‌هرحال، هیچ وخ همچین چیز زشتی

نگفتم.

او هو، یادم می‌آد چی گفتی.

آره، ولی این فقط وختی بود که پاتیل بودم - هوم. این دنیا پر

از وسوسه‌س، رگینه.

واه!

و وختی هم که مادرت بدقلقی می‌کرد. منم خب باید چیزی

پیدا می‌کردم تا حرصشو در بیارم، دخترم. همیشه فیس‌وآفاده

می‌اومد. (ادای او را در می‌آورد). "ولم کن، اینگستراند!

دست از سرم وردار! من سه سال تو روسین‌وُلد<sup>2</sup> پیش

عالی‌جناب<sup>3</sup> آل‌وینگ خدمت کرده‌ام!" (می‌خندد). پناه بر

خدا! هیچ وختم یادش نمی‌رفت که ناخدا ز مونی عالی‌جناب

شد که اون این جا خدمتکار بود.

- آک که هی!<sup>1</sup>

<sup>2</sup> - Rosenvold

<sup>3</sup> - kammerherre لقبی است غیرموروثی که شاه به توانگران و بلندپایگان می‌داده.  
در ترجمه "عالی‌جناب" به جای آن به کار رفته. پرده‌دار یا حاجب معنی می‌دهد.

بیچاره مادرم! با اذیت و آزارها زود دق مرگش کردی دیگه.	رگینه
(به خودش می‌پیچد.) آره بیداس دیگه. همه چیز تقصیر منه خب.	انگستراند
(رو برمی‌گرداند، با صدای پست). آه، با اون پاش! چی می‌گی، فرزندم؟	رگینه انگستراند
Pied de mouton <sup>1</sup> انگلیسی بود این؟	رگینه انگستراند
آره. آها. این جا چیزایی یاد گرفته‌ای که می‌تونه الان به درد بخوره، رگینه.	رگینه انگستراند
(پس از سکوتی کوتاه). حالا تو شهر باهام چی کار داشتی؟ پرسیدن داره که یه پدر با تنها بچه‌اش چی کار داره؟ مگه من یه بیوه‌ی تک‌وتنها نیستم؟	رگینه انگستراند
اوه، این چرت‌وپرت‌ها رو تحویل من نده! برای چی می‌خوای منو ببری اون جا؟	رگینه
خب، بهت می‌گم. فکر کرده‌ام دست به کار تازه‌ای بزنم حالا.	انگستراند
(پیف می‌کند). این همه امتحان کرده‌ای، ولی هر بار سرت خورده به سنگ.	رگینه
آه، ولی این بارو باید فقط ببینی، رگینه! خدا بُگشدم - (پا به زمین می‌کوبد). نمی‌خواد قسم بخوری!	انگستراند رگینه
خب، خب! حق دربست با تواه، دخترم! تنها اینو می‌خواستم بگم که از این کار پرورشگاه تازه، کم پولی کنار نداشتی‌ام. اِه؟ خوش به حالت پس!	انگستراند رگینه
آدم تو این ده پولو به چه کاری بزنه آخه؟ خب، که چی؟	انگستراند رگینه
خب، می‌دونی، فکر کردم این پولو رو بزنم به کاری که بهش بیارزه. شاید به یه جور مهمون‌سرا برای دریانوردان - واه واه!	انگستراند رگینه
یه مهمون‌سرای خیلی تراز بالا، حالیه. نه یه خوکدونی برای ملوانا. نه بابا - جایی می‌شد برای ناخداها و سکانبانان و - و آدمای واقع استخوون‌دار، حالیه.	انگستراند

<sup>1</sup> - پای گوسفند.

اون وخ من چی کار؟  
 یه گوشه‌ی کارو می‌گرفتی خب. می‌فهمی که، تنها برای  
 حفظ ظاهر. به خدا، سخت نمی‌شه، دخترم. می‌تونم هر  
 کاری دلت خواست بکنی.  
 اه راستی!

اون جا بی زن نمی‌شه. مٹ روز روشنه. چون شبا باید با  
 رقص و آواز و این جور چیزا یه کم شوروحال داشته باشیم  
 دیگه. یادت نره اونا دریانوردایی‌ان که دریاها‌ی دنیا رو زیر  
 پا می‌ذارن. (نزدیک‌تر.) خنگ نباش و لَقَد به بخت خودت  
 نزن، رگینه. این جا چی ازت درمی‌آد؟ این که خانوم برای  
 سوادت مایه گذاشته، چه دردی ازت دوا می‌کنه؟ شنیده‌ام  
 باید بچه‌های این پرورشگاه تازه رو بیایی خب. اینم می‌شه  
 کار برای تو؟ این قَد کشته‌م‌مرده‌ی اینی که بری سلامتیت و  
 بذاری رو این بچه‌های خاک‌وحلی.

نه، اگه اون جوری می‌شد که دلم می‌خواست که - خب،  
 شایدم بشه. شایدم بشه!  
 این چی یه که شاید بشه؟  
 تو هیچ کارت نباشه. ببینم این جا خیلی پول رو هم  
 گذاشته‌ای؟

رو هم‌رفته شاید خب یه هفتصد هشتصد کرون‌ی بشه.  
 پر بدک نیس.  
 برای شروع بسّه، دخترم.

تو این فکر نیستی چیزی از این پولا رو بدی به من؟  
 نه به خدا، تو همچو فکری نیستم، نه.  
 تو فکرش هم نیستی یه پارچه‌ی پیرهنی ناقابل برام بفرستی؟  
 فقط بیا باهام بریم شهر، اون وخ پارچه‌م به اندازه گیرت  
 می‌آد.

به هه، اگه دلم اینو بخواد، تو رو لازم ندارم.  
 ولی، رگینه، با دست راهنمای پدر بهتره. حالا من می‌تونم  
 یه خونه‌ی قشنگ تو خیابون لیل‌له‌هاون<sup>1</sup> بگیرم. پول نقد  
 زیادی نمی‌خواد. می‌دونم، اون جا رو می‌شد یه جور خونه  
 برای دریانورداش کرد.

<sup>1</sup> - Lillehavn بندر کوچک



- ولی من نمی‌خوام پیش تو باشم! هیچ کاری هم باهات ندارم. رگینه
- دیگه برو!
- به خدا، زیاد پیشم نمی‌موندی، فرزندم. بخت اون قد هم یار انگستران
- نیس خب! به شرطی که می‌دونستی چی کار کنی ها. همچین دختره‌ی خوشگلی که تو تو این یکی دو ساله شده‌ای - رگینه
- خب؟
- چیزی نمی‌گذشت که به سکانبان یا شاید هم به ناخدا می‌اومد انگستران
- 
- من نمی‌خوام زن همچو آدمایی بشم. دریانوردا هیچ savoir رگینه
- vivre<sup>1</sup> ندارن.
- چی چی ندارن؟ انگستران
- می‌گم دریانوردا رو می‌شناسم. کسایی نیستن که آدم باهاشون رگینه
- عروسی کنه.
- خب از عروسی باهاشون بگذر! بازم می‌تونه بهش بیارزه. انگستران
- (خودمانی‌تر.) اون انگلیسی‌یه - اون که قایق بادبانی تفریحی داشت - سیصد دالر سلفید. - تازه اون زن از تو قشنگ‌تر نبود.
- (به سوی او می‌رود). برو بیرون! رگینه
- (پس می‌رود). خب، خب. می‌گم، نمی‌خوای بز نیم که؟ انگستران
- چرا! از مادرم چیزی بگی، می‌زنمت. برو بیرون، می‌گم! رگینه
- (او را رو به در باغچه می‌راند). در رو هم نکوب به هم! پسر ارباب آل‌وینگ -
- خواه خب. بدجور هوای پسر ارباب آل‌وینگ رو داری. انگستران
- (آهسته‌تر) هو-هو. نکنه خب به وخ اون که؟
- بیرون! اونم تند! قاتی کرده‌ای، مرد! نه، از اون ور نرو! رگینه
- کشیش مائدرش داره می‌آد. از پله‌های آشپزخونه برو!
- (به راست می‌رود). خب خب، می‌رم. ولی با اون که داره انگستران
- می‌آد حرف بزنی پس! اون کسی‌یه که بهت بگه به بچه چه دینی به پدرش داره. آخه، هر چی نباشه، من پدرتم، حالیه که می‌تونم از روی دفتر ثبت کلیسا ثابت کنم.
- (او از در دوم که رگینه برایش باز و بسته می‌کند، بیرون می‌رود.)

1 - هنر زندگی.

(رگینه با شتاب در آینه به خود نگاه می‌کند، با دستمال جیبی خود را باد می‌زند، بند بقه‌اش را مرتب می‌کند و بعد سرگرم گل‌ها می‌شود).

(کشیش مائدرش پالتو به بر و چتر به دست و نیز راه‌انبان کوچکی از بند به شانه آویخته، از در باغچه پا به گلخانه می‌گذارد.)

کشیش مائدرش  
رگینه  
سلام، دوشیزه اینگستراند .  
(شگفت‌زده از شادی رو برمی‌گرداند). ! وای، سلام، آقای  
کشیش. کشتی به این زودی رسید؟  
کشیش مائدرش  
رگینه  
همین الان رسید. (به اتاق نشیمن رو به باغچه می‌رود). چه  
هوای بارونی دلگیری این روزها داریم ها!  
(همراهی‌اش می‌کند). برای روستانشین‌ها هوای خیلی  
خوبی‌یه، آقای کشیش.  
کشیش مائدرش  
بله، بی‌شک درست می‌گین. ما شهری‌ها چندون به این فکر  
نمی‌کنیم.

(دست به کار در آوردن پالتویش می‌شود).

رگینه  
اوه، نمی‌خواهین کمکتون کنم؟ آها. وای، چه خیس شده! حالا  
آویزونش می‌کنم تو سر سورا. چتر رو هم - بازش می‌کنم تا  
خشک شه.

(او با پالتو و چتر از در دوم دست راست بیرون می‌رود.  
کشیش مائدرش راه‌انبان‌ش را از دوش برمی‌دارد و آن را  
با کلاهش روی یک صندلی می‌گذارد. در این میان، رگینه  
برمی‌گردد.)

کشیش مائدرش  
رگینه  
آه، چه خوب شد اومدم زیر یه سرپناه! خب، همه چیز این  
جا تو مزرعه رو به راه هست که؟  
بله، خیلی ممنون.  
کشیش مائدرش  
رگینه  
ولی فکر کنم به خاطر فردا همه سخت گرفتارن؟  
بله، کار زیاده خب.  
کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ هم که به امید خدا خونه‌ان؟

رگینه  
کشیش مائدرش

بله البته. همین بالا هستن و شیر کاکائوی پسرشون رو درست می‌کنن پَدَن.

بگین ببینم ، اون پایین تو ایستگاه شنیدم که اُسوالد انگار اومده.

رگینه  
کشیش مائدرش

پریروز اومدن. ما گمون نمی کردیم زودتر از امروز بیان. امیدوارم تروتازه و قبراق هم باشن، بله؟

رگینه  
کشیش مائدرش

بله ممنون، همین طورن دیگه. ولی بدجور خسته‌ی راه. از خود پاریس تا این جا رو یه سره اومده‌ان. منظورم اینه که همه‌ی راه رو با همون یه قطار اومده‌ان. گمون هم می‌کنم الان یه کم خوابیده‌ان، اینه که باید همچین یه خرده یواش حرف بزنینم دیگه.

کشیش مائدرش

هیس، هیچ سروصدا نمی‌کنیم.

رگینه  
کشیش مائدرش

(همان جور که یک صندلی دسته‌دار را به کنار میز جا به جا می‌کند). بفرمایین، بشینین و راحت باشین، آقای کشیش. (کشیش می‌نشیند. رگینه یک چهارپایه‌ی کوتاه زیر پاهای او می‌گذارد.) آها! حالا راحت نشستین، آقای کشیش؟

رگینه  
کشیش مائدرش

ممنون، ممنون. بهتر از این نمی‌شه. (رگینه را برانداز می‌کند.) ببینین، دوشیزه اِنگسترتانند ، می‌دونین چی یه، واقعن فکر می‌کنم از بار پیش که دیدمتون بزرگتر شده‌این. این جور فکر می‌کنین، آقای کشیش؟ خانم می‌گن چاق هم شده‌ام.

کشیش مائدرش

چاق؟ خب، شاید یه کم. همچین به اندازه.

(درنگ کوتاه.)

رگینه  
کشیش مائدرش

شاید می‌خواین خانوم رو خبر کنم؟  
ممنون، ممنون، عجله‌ای در کار نیست، فرزند عزیزم. ولی حالا بگین ببینم، رگینه جان، این جا به پدرتون چه جور می‌گذره؟

رگینه  
کشیش مائدرش

منتشکرم، آقای کشیش، بهش، روی هم‌رفته، خوب می‌گذره. بار پیش که تو شهر بود، سری بهم زد. راه، سر زد؟ وقتی می‌تونه با شما حرف بزنه، همیشه همچین خوشحاله.

کشیش مائدرش

شما هم این روزها مرتب بهش سر می‌زنین دیگه خب؟  
من؟ بله، می‌زنم. هر چند باری که فرصت کنم خب.

کشیش مائدرش	دوشیزه اینگستتراند ، پدرتون آدم چندان نیرومندی نیست. سخت به په دست راهنما نیاز داره.
رگینه	اوه بله، انگار این جوړه خب.
کشیش مائدرش	کسی رو دور و برش می‌خواد که بتونه بهش دل ببنده و په قضاوتش ارج بگذاره. بار قبل که پیشم بود، خودش از ته دل این رو به زبون آورد.
رگینه	بله، همچو چیزی رو به من هم گفت. ولی من نمی‌دونم خانم کارشون بی من می‌گذره یا نه؟ اون هم الان که گردوندن پرورشگاه تازه هم می‌آد روی کارهامون. تازه، خودم هم هیچ دوست ندارم از پیش خانم برم، چون همیشه باهام خیلی مهربون بوده‌ان دیگه.
کشیش مائدرش	ولی وظیفه‌ی فرزندی، دختر خوبم -. البته اول باید رضایت خانمتون رو بگیریم.
رگینه	ولی نمی‌دونم یعنی برای من تو این سن‌وسال درسته خونه‌ی په مرد تنها رو بگردونم؟
کشیش مائدرش	چی! ولی دوشیزه اینگستتراند عزیز، در باره‌ی پدر خودتون آخه داریم حرف می‌زنیم.
رگینه	بله، می‌تونه این جور باشه، ولی باین همه -. خب، آگه خونه‌ی خوبی بود و به آقای واقعن بی‌ریا.
کشیش مائدرش	ولی رگینه جان -
رگینه	- یکی که می‌تونستم شیفته‌اش باشم و بهش ارج بذارم و انگار جای دخترش باشم -
کشیش مائدرش	ولی فرزند خوب عزیزم -
رگینه	چون اون وقت دلم می‌خواست خب برم شهر. این جا آدم خیلی تنه‌است،- و خود شما هم که می‌دونین تک‌وتنها بودن تو این دنیا یعنی چی. این هم می‌تونم بگم خب که هم با دست‌وپا هستم، هم راغب. شما همچین جایی برام سراغ ندارین؟
کشیش مائدرش	من؟ نه، واقعن سراغ ندارم.
رگینه	ولی آقای کشیش عزیز نازنین، به‌هرحال یاد من باشین آگه که -
کشیش مائدرش	(سر پا می‌شود). باشه، هستم، دوشیزه اینگستتراند .
رگینه	آخه آگه من -
کشیش مائدرش	می‌شه لطف کنین برین به خانم بگین بیان.
رگینه	په دم دیگه می‌آن حالا، آقای کشیش.

(از دست چپ بیرون می‌رود.)

(یکی دو باری در اتاق نشیمن بالا و پایین می‌رود، دست‌ها به پشت، چندی در ته صحنه می‌ایستد و به باغچه نگاه می‌کند. بعد باز به کنار میز برمی‌گردد، کتابی برمی‌دارد، به صفحه‌ی عنوانش نگاه می‌کند، شگفت‌زده می‌شود و به دیگری‌ها نگاه می‌کند) هوم، که این طور!

کشیش مائدرش

(خانم آل‌وینگ از در دست چپ به درون می‌آید. رگینه به دنبال او می‌آید و بی‌درنگ از در جلویی دست راست بیرون می‌رود.)

(دستش را رو به او دراز می‌کند). خوش اومدین، آقای کشیش.

سلام، خانم. همون جور که قول داده بودم، اومدم خدمتتون. همیشه سر وقت.

ولی باور کنین از اون جا کندن، برام سخت بود. با اون همه کمبسیون‌ها و هیات مدیره‌های پدرآمرزیده‌ای که من درشون عضوم -

به‌خصوص لطف کردین که این قدر به موقع اومدین. حالا می‌رسیم کارهامون رو پیش از شام سروسامون بدیم. ولی چمدونتون رو کجا گذاشته‌این؟

(با شتاب). باروبنه‌ام پیش بقال دهه. شب اون جا می‌مونم. (لبخندش را فرومی‌خورد). این بار هم راستی نمی‌شه متقاعدتون کرد که شب رو تو خونه‌ی من سر کنین؟

نه، نه، خانم. خیلی ممنونم. مثل همیشه اون جا می‌مونم. وقتی می‌خوام کشتی بگیرم برگردم، خیلی راحتم.

خب، هر جور که می‌خواین. وگرنه که راستش فکر می‌کنم ما دو تا آدم پیر -

وای خدا که شما چه شوخی‌هایی می‌کنین! خب، امروز پیداست سخت خوشحالین. اولن فردا روز جشنه و بعد هم که اسوالد برگشته پیشتون.

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ      بله، فکرش رو کنین، چه خوشبختی‌ای یه برای من! حالا از بار پیش که خونه بود، دو سال هم بیش‌تر گذشته. تازه بهم قول داده که همه‌ی زمستون پیشم بمونه.

کشیش مائدرش      اِه، همچو قولی داده؟ خب، این کارش پسندیده و مادر نوازانه بوده دیگه. چون گمون کنم زندگی تو رُم و پاریس باید جذابیت بکلی دیگه‌ای داشته باشه خب.

خانم آل‌وینگ      بله، ولی، می‌دونین، این جا مادرش رو داره. اوه، پسر دلبنده نازنینم، دلش برای مادرش می‌تپه دیگه.

کشیش مائدرش      اگه دوری و کار با چیزهایی مثل هنر، احساسات این همه طبیعی رو کم‌رنگ می‌کرد، دیگه بدجور هم دلگیر می‌بود.

خانم آل‌وینگ      بله، همین رو بگین خب. ولی در مورد اون، جای هیچ نگرانی‌ای نیست. آره، الان هم همچین خوشم می‌آد ببینم می‌تونین دوباره بشناسینش یا نه. بعدن می‌آد پایین. الان بالا روی کاناپه دراز کشیده و کمی خستگی درمی‌کنه. ولی بشینین دیگه، کشیش عزیز.

کشیش مائدرش      ممنونم. پس مزاحمتون نیستم؟

خانم آل‌وینگ      نه که نیستین.

(پشت میز می‌نشیند.)

کشیش مائدرش      خوبه. پس دیگه باید نگاهی کنین به -. (تا صندلی‌ای که راه‌انبان‌ش روی آن است می‌رود، بسته‌ای کاغذ از راه‌انبان بیرون می‌کشد، در سوی دیگر میز می‌نشیند و پی جای خالی‌ای برای کاغذها می‌گردد.) حالا پیش از هر چیز بریم سِر -. (حرفش را می‌برد.) بگین ببینم، خانم آل‌وینگ، اون کتاب‌ها چه جور این جا پیدا شون شده؟

خانم آل‌وینگ      اون‌ها؟ کتاب‌هایی‌ان که می‌خونم.

کشیش مائدرش      شما همچو چیزهایی می‌خونین؟

خانم آل‌وینگ      بله، البته که می‌خونم.

کشیش مائدرش      احساس می‌کنین با خوندنشون آدم بهتر و خوشبخت‌تری می‌شین؟

خانم آل‌وینگ      فکر می‌کنم انگار اطمینان بیش‌تری پیدا می‌کنم.

کشیش مائدرش      عجیبه. چه طور؟

خانم آل‌وینگ      خب، انگار توضیح و تاییدی می‌گیرم برای خیلی خیلی از چیزهایی که خودم به‌شون فکر می‌کنم. بله، چون عجیب اینه

که، کشیش مائدرش، در واقع هیچ چیز نویی تو این کتاب‌ها نیست. چیزی جز همونی که بیش‌تر آدم‌ها فکر می‌کنن و باور دارن، اون جا نوشته. تنها اینه که بیش‌تر آدم‌ها با تکلیف خودشون رو با این روشن نمی‌کنن یا نمی‌خوان به زبانش بیارن.

وای خدای من! شما راستی راستی معتقدین که بیش‌تر آدم‌ها؟

بله، راستش معتقدم.

خب، ولی آخه تو این کشور که نه؟ این جا میون ماها که نه؟ اوه، چرا راستش، این جا میون ماها هم.

خب، راستی عجیبه! -

ولی حالا واقعن به چی این کتاب‌ها اعتراض دارین؟ اعتراض؟ شما که خب فکر نمی‌کنین من وقتم رو بگذارم

روی بررسی این جور آثار؟

به زبان دیگه، شما هیچ نمی‌دونین چی رو محکوم می‌کنین. اون اندازه در باره‌ی این نوشته‌ها خونده‌ام که ردشون کنم.

بله، ولی نظر خودتون -

خانم عزیز، خیلی جاها تو زندگی آدم باید به دیگران اعتماد کنه. کار در این جهان، بالاخره بر این رواله و خوب هم

هست. وگرنه چی به سر جامعه می‌اومد؟

خب خب. شاید هم حق با شما باشه.

از این گذشته، پیداست این رو رد نمی‌کنم که می‌تونه بسا چیزهای گیرا هم تو این جور نوشته‌ها باشه. نمی‌تونم هم

ازتون به دل بگیرم که می‌خواین با جریان‌های فکری‌ای آشنا بشین که می‌گن اون بیرون تو این جهان بزرگ

می‌گذره، جهانی که گذاشته‌این خب پسرتون این همه وقت درش بگرده. ولی -

ولی؟ -

(صدایش را پایین می‌آورد). ولی آدم حرفش رو نمی‌زنه، خانم آل‌وینگ آدم آخه راستش نیازی نداره برای چیزی که

تو چهاردیواری خودش می‌خونه و فکر می‌کنه، به تک تک آدم‌ها حساب پس بده.

خب پیداست. من هم همین رو می‌گم.

حالا تنها فکر کنین چه دینی به این پرورشگاهی دارین که به زمانی تصمیم به برپایی‌اش گرفتین که عقایدتون در

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

بارهی امور معنوی سخت با الان فرق داشت. - تا اون جایی که من می‌تونم بفهمم دیگه.

بله بله، همه‌اش رو قبول دارم. ولی در باره‌ی پرورشگاه بود که -

خانم آل‌وینگ

بله، در باره‌ی پرورشگاه بود که می‌خواستیم حرف بزنیم. پس، احتیاط، خانم گرامی! حالا هم دیگه می‌ریم سراغ کارهامون. (پوشه‌ای را باز می‌کند و کاغذهایی بیرون می‌کشد.) این‌ها رو می‌بینین؟

کشیش مائدرش

سندهاست؟

خانم آل‌وینگ

همه‌شون. بی‌کموکاست. باور کنین به‌موقع گرفتنتشون کار سختی بود. باید راستی راستی فشار می‌آوردم. مقامات اون جا که به تصمیم‌گیری‌ها برمی‌گرده، بگین‌نگین بدجور مته به خشخاش می‌گذارن. ولی اون‌ها دیگه تو دستمون خب! (دسته‌ی کاغذ را ورق می‌زند.) ببینین، این هم سند رسمی انتقال بخش سول‌ویک<sup>1</sup> ملک اربابی روسین‌ولد با ساختمون‌های سر پای تازه‌ساز، دبستان، خونه‌ی آموزگار و نمازخونه‌ش. این هم تاییدیه‌ی وقف و آیین‌نامه‌ی بنیاد. نگاه کنین. (می‌خواند:) آیین‌نامه‌ی پرورشگاه "یادبود ناخدا آل‌وینگ".

کشیش مائدرش

(زمان درازی به کاغذ نگاه می‌کند). پس اینه.

خانم آل‌وینگ

من عنوان ناخدا رو انتخاب کردم و نه عالی‌جناب رو. ناخدا کمتر دهن‌پرکن به چشم می‌آد.

کشیش مائدرش

بله بله، هر جور شما می‌گین.

خانم آل‌وینگ

این هم دفترچه‌ی بانکی سرمایه‌ی بهره ده اه که برای پرداخت هزینه‌های جاری پرورشگاه کنار گذاشته شده.

کشیش مائدرش

سپاسگزارم، ولی اون رو لطفن برای راحتی کار پیش خودتون نگهش دارین.

خانم آل‌وینگ

به روی چشم. فکر می‌کنم اولش پول‌ها رو می‌گذاریم تو حساب پس‌انداز بمونه. نرخ بهره خب چندان چنگی به دل نمی‌زنه. چهار درصد با مهلت شش ماهه برای فسخ. اگر بعدن به یه رهن خوب برخورداریم - پیداست باید اولویت اول باشه و سندی با پشتوانه‌ی تردیدناپذیر - اون وقت می‌تونیم خب دقیق‌تر در باره‌ش حرف بزنیم.

کشیش مائدرش

<sup>1</sup> - Solvik



خانم آل‌وینگ      بله بله، کشیش مائدرش عزیز، همه‌ی این چیزها رو شما بهتر می‌دونین.

کشیش مائدرش      به‌هرحال، من حواسم هست. ولی یه چیز دیگه هم هست که بارها فکر کرده‌ام ازتون بپرسم.

خانم آل‌وینگ      چی هست اون حالا؟

کشیش مائدرش      ساختمان‌های پرورشگاه بیمه بشن یا نه؟

خانم آل‌وینگ      بله، پیداست باید بشن.

کشیش مائدرش      خب یه کم وایسین، خانم. بگذارین یه خرده دقیق‌تر به موضوع نگاه کنیم.

خانم آل‌وینگ      من همه چیز رو بیمه کرده‌ام، چه ساختمان‌ها و اثاثیه‌اشون، چه محصول و دام‌ها رو.

کشیش آل‌وینگ      روشنه. دارایی خودتون رو. همین کار رو من هم می‌کنم،- پیداست. ولی این، می‌دونین، یه چیز بکلی دیگه‌ای‌یه. پرورشگاه آخه خب باید، به‌اصطلاح، وقف یه هدف الهی بشه.

خانم آل‌وینگ      بله، ولی هرچند که -

کشیش مائدرش      تا اون جا که به خود من برمی‌گرده، راستش هیچ چیز برخوردارنده‌ای در این نمی‌بینم که خودمون رو در برابر همه‌ی احتمالات بیمه کنیم.

خانم آل‌وینگ      من هم، راستش، نمی‌بینم.

کشیش مائدرش      ولی حال‌وهوای مردم این دور و برها چه جوره؟ این رو خب شما بهتر از من می‌دونین.

خانم آل‌وینگ      هوم، حال‌وهوا -

کشیش مائدرش      این جا تعداد صاحب‌نظرها،- صاحب‌نظرهای واقعی که این کار می‌تونه به‌شون بر بخوره بالاست؟

خانم آل‌وینگ      شما دقیقن به کی‌ها می‌گین صاحب‌نظرهای واقعی؟

کشیش مائدرش      بیش‌تر آدم‌هایی رو پیش چشم دارم با جایگاه اون قدر مستقل و بانفوذ که نمی‌شه بهایی به نظر هاشون نداد.

خانم آل‌وینگ      از این‌ها که شاید هم به‌شون بر بخوره، تعداد چشمگیری این جا پیدا می‌شه، اگه -

کشیش مائدرش      خب، می‌بینین که! تو شهر از این جور آدم‌ها فراوان داریم. تنها همه‌ی پیروان برادران روحانی‌ام رو پیش چشم بیارین! آدم می‌تونه واقعن خیلی آسون این برداشت رو کنه که انگار نه شما و نه من، باور درستی به خواست الهی نداریم.

ولی آقای کشیش عزیز، تا اون جا که به شما برمی‌گرده،  
پیش خودتون که به هر حال می‌دونین-  
بله، من می‌دونم. من می‌دونم. من خوب می‌دونم، این درسته  
خب! ولی با این همه، نمی‌تونیم جلوی برداشت نادرست و  
زیانبار رو بگیریم. همچو برداشتی هم، باز به سادگی  
می‌تونه خود کار پرورشگاه رو لنگ کنه.  
بله، اگه این جور بشه که -  
اون تنگنا، - بله، می‌تونم حتی بگم مخصصه‌ای رو هم که شاید  
تَرش بیفتم، نمی‌تونم پاک نادیده بگیرم. در محافل رهبری  
شهر، آدم‌ها سخت پیگیر کار این پرورشگاه‌ان. پرورشگاه،  
تا اندازه‌ای هم برای خوبی شهر به پا شده خب و امید می‌ره  
بار تنگدستی محلی رو به اندازه‌ی چشمگیری سبک کنه.  
ولی از اون جا که من مشاور شما بوده‌ام و بخش کارگزاری  
کار رو گردونده‌ام، نمی‌تونم پس نترسم از این که دایه‌های  
مهربون‌تر از مادر، پیش از همه، بریزن سر من.  
خب، نباید بگذارین همچو چیزی سرتون بیاد.  
بگذریم از ناخوت‌تازی که بدون شک، در بعضی مجله‌ها و  
گاهنامه‌ها به من می‌شه که -  
بسّه، کشیش مائدرش گرامی. همین ملاحظه، تکلیف رو  
پاک روشن می‌کنه.  
پس نمی‌خواین بیمه بشن؟  
نه، ازش می‌گذریم.  
(پشت به پشتی صندلی می‌دهد). ولی اگه یه باره پیشامد بدی  
روی داد؟ آدم آخه از کجا بدونه؟ می‌تونین اون وقت  
خسارت رو جبران کنین؟  
رکوراست به‌تون می‌گم نه. هیچ همچو کاری نمی‌تونم  
بکنم.  
خب، ولی می‌دونین چی، خانم آل‌وینگ؟ پس راستش  
مسئولیت خطیری به دوش می‌گیریم.  
ولی مگه به نظر شما می‌تونیم کار دیگه‌ای کنیم؟  
نه، گیر! درست همینه. راستش چاره‌ای جز این نداریم. نباید  
خب بذاریم بد در باره‌امون داوری کنن. هیچ حقی هم نداریم  
تو مومنین محل شر به پا کنیم.  
نه شمای. کشیش، به هر حال.

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

من هم واقعن فکر می‌کنم باید پایه رو بر این بگذاریم که بخت، یار همچو بنیادی به. بله، که دست خاصی بالای سرشه.

بیاین امید ببندیم به این، کشیش مائدرش .  
پس می‌گذاریمش همین جور بمونه؟  
خب، پیداست دیگه.

خوب. هر جور شما می‌خواین. (یادداشت می‌کند.) پس بیمه نکنیم.

حالا عجیب بود که درست امروز به باره این حرف رو زدین.

بارها فکر کرده بودم ازتون بپرسم.  
آخه دیروز نزدیک بوده اون پایین آتش بگیره برامون.  
چی‌چی؟

خب، چیزی نشد حالا. به کم پوشال تو نجاری آتش گرفت.  
جایی که اینگسترانند کار می‌کنه؟  
بله. می‌گن خیلی وقت‌ها حواسش هیچ به آتش کبریتش نیست.

این مرد خیلی چیزها تو سرش داره، وسوسه‌های خیلی جور و واجور. شکر خدا، شنیده‌ام حالا تلاش می‌کنه که، به زندگی پاکوپاکیزه پیش بگیره.

راستی؟ کی این رو می‌گه؟  
خودش بهم اطمینان داده. کارگر زرنگی هم خب هست.  
بله، تا زمانی که هشیاره.

بله، اون ضعف غم‌انگیز! ولی می‌گه خیلی وقت‌ها به خاطر پای معیوبش ناچار به این کار می‌شه. بار پیش که اومده بود شهر، واقعن متاثرم کرد. اومد پیشم و برای این که کار این جا رو براش دست‌وپا کرده بودم و در نتیجه، می‌تونست پیش رگینه باشه، همچین از ته دل تشکر کرد.

رگینه رو که چندون نمی‌بینه.  
چرا، هر روز باهاش حرف می‌زنه. خودش این رو برام گفت.

خب خب، شاید.  
خیلی خوب می‌بینه کسی رو کم داره که وقتی وسوسه نزدیک می‌شه، جلوش رو بگیره. یاکوب اینگسترانند اینش دوست داشتی‌یه که همچی پاک درمونده می‌آد پیش آدم و از

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خودش گله می‌کنه و به ناتوانی‌اش گردن می‌گذاره. بار آخری که اومد پیشم و باهام حرف زد - گوش کنین، خانم آل‌وینگ، اگه نیاز قلبی داشت رگینه رو باز بیره خونه پیش خودش -

(تند بلند می‌شود). رگینه رو!

- شما نباید مخالفت کنین.

چرا، خوب هم می‌کنم. تازه، رگینه که تو پرورشگاه کار می‌گیره.

ولی یادتون نره اون پدرشه آخه.

اوه، من بهتر می‌دونم چه جور پدري براش بوده. نه، رگینه هرگز با موافقت من پیش اون نمی‌ره.

(بلند می‌شود). ولی خانم گرامی، این جور هم برای این برآشفته نشین آخه! خیلی دردناکه که شما این جور بد در باره‌ی نجار اینگسترناند داوری می‌کنین. انگار ترس پاک برتون داشت -

(آهسته‌تر). اونش چیزی نیست. رگینه رو من آورده‌ام پیش خودم و پیش من هم می‌مونه. (گوش می‌دهد). هیس، کشیش مائدرش عزیز، دیگه چیزی از این نگین. (گل از گلش می‌شکفت). گوش کنین! اسوالد داره از پله‌ها می‌آد پایین. حالا دیگه جز به اون، به هیچ چیز فکر نمی‌کنیم.

(اسوالد آل‌وینگ، پالتوی سبکی به تن و کلاه در دست، هم چنان که پیپ سفالی بزرگی را می‌کشد، از در دست چپ به درون می‌آید.)

(دم در می‌ایستد). اوه، ببخشین! گمون می‌کردم تو اتاق کارین. (نزدیک‌تر می‌شود). سلام، آقای کشیش.

(با نگاهی خیره). آه -! عجیبه‌ها -

خب، کشیش مائدرش، چی می‌گین در باره‌اش؟

می‌گم - می‌گم - نه، این پس راستی -؟

بله، این راستی همون پسره‌ی ره‌گم‌کرده ست، آقای کشیش.

ولی دوست جوان عزیز من -

خب، خب، پسر بازآمده پس.

اسوالد یاد اون زمانی افتاده که شما سخت مخالف بودین که نقاش بشه.

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

اسوالد

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

اسوالد

کشیش مائدرش

اسوالد

خانم آل‌وینگ

خیلی گام‌ها به چشم آدم می‌تونه خب مخاطره‌آمیز بیاد که  
با این همه، بعدن - (با او دست می‌دهد). خب، خوش اومدین،  
خوش اومدین! ولی اسوالد جان - خب، دیگه اجازه دارم با  
اسم کوچک صداتون کنم که؟

بله، چی وگرنه می‌خواستین صدام کنین؟  
خوب. اسوالد جان، این رو می‌خواستم بگم که، - نباید در  
باره‌ی من فکر کنین که بی‌امواگر درباره‌ی صنف  
هنرمندا پیشداوری دارم. من گمون می‌کنم تو این صنف هم  
بسیار اون‌هایی که می‌تونن انسان درون خودشون رو  
بی‌آلایش نگه دارن.  
امیدمون رو ببندیم به این.

(سخت خشنود). من یکی رو می‌شناسم که هم انسان درون و  
هم انسان بیرون خودش رو بی‌آلایش نگه داشته. یه نگاه  
بهش کنین، کشیش مائدرش!

(در اتاق پیش و پس می‌رود). خب خب، مادر جان، دیگه  
از این بگذر!  
راستی که، انکار نمی‌شه کرد. دیگه هم که دارین آوازه‌ای به  
هم می‌زنین. روزنامه‌ها اغلب از شما نوشته‌ان خب، اون هم  
چه خوب! خب، یعنی - این اواخر به نظرم انگار کمی آروم  
بوده.

(کنار گل‌ها). این آخری‌ها نتونسته‌ام همچین زیاد بکشم.  
یه نقاش باید خب این میون خستگی‌ای هم در کنه.  
می‌تونم فکرش رو کنم. اون وقت آدم خودش رو آماده  
می‌کنه و نیرو می‌گیره برای یه کار بزرگ.

بله. - مادر، به زودی شام می‌خوریم؟  
کمتر از نیم ساعت دیگه. خدا رو شکر، میل به غذا رو داره  
خب.

علاقه به توتون هم.  
پیپ پدر رو تو اتاق بالا پیدا کردم و خب -  
آها، پس اینه!

چی یه؟  
اسوالد که پیپ به دهن او مد تو درگاهی، من انگار پدرش را  
سُر و مُر می‌دیدم.

اِه، راستی؟

کشیش مائدرش

اسوالد  
کشیش مائدرش

اسوالد  
خانم آل‌وینگ

اسوالد  
کشیش مائدرش

اسوالد  
خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

اسوالد  
خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش  
اسوالد  
کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش  
اسوالد.

او، چه جور می‌تونین این رو بگین آخه؟ اُسوالد به من می‌ره که.	خانم آل‌وینگ
بله، ولی چین گوشه‌های دهنش، چیزی در لب‌هاش، من رو همچین درست یاد پدرش می‌اندازه - به‌هرحال، الان که پیپ می‌کشه.	کشیش مائدرش
اصلن. دهن اُسوالد یه چیزی‌اش بیش‌تر به دهن کشیش‌ها می‌ره، به چشم من.	خانم آل‌وینگ
بله، بله، خیلی از برادران روحانی من یه همچین چینی دارن.	کشیش مائدرش
ولی پسر عزیزم، پیپ رو بگذار کنار. نمی‌خوام دود این تو بیپچه.	خانم آل‌وینگ
(این کار را می‌کند). چشم. تنها می‌خواستم امتحانش کنم، چون یه بار تو بچگی کشیده بودمش.	اُسوالد
تو؟	خانم آل‌وینگ
آره. خیلی کوچک بودم اون زمان. یادمه یه عصر که پدرم خیلی خوش و خرم بود، رقم بالا تو اتاقش.	اُسوالد
او، تو از اون سال‌ها هیچ چی یادت نمی‌آد.	خانم آل‌وینگ
چرا، خوب یادم می‌آد که من رو برداشت و نشوند روی زانوش و پییش رو داد بکشم. گفت، پک بزن، پسرم، محکم پک بزن، پسرم! من هم با همی زورم پک زدم تا این که حس کردم رنگم پاک پریده و دونه‌های درشت عرق رو پیشونیم نشسته. اون وقت همچین از ته دل خندید -	اُسوالد
خیلی عجیب‌غریب بوده این که!	کشیش مائدرش
جان من، این رو اُسوالد خواب دیده.	خانم آل‌وینگ
نه مادر، هیچ هم خواب ندیده‌امش. چون - یادت نمی‌آد؟ - اون وقت تو اومدی تو و بردی‌ام اتاق خودم. اون جا حالم بد شد و دیدم تو گریه می‌کنی. - پدرم خیلی وقت‌ها از این بازی‌ها در می‌آورد؟	اُسوالد
جوانی‌اش آدم خیلی سرزنده‌ای بود.	کشیش مائدرش
باین‌همه، تونست این همه کار تو این دنیا انجام بده. این همه کار خوب و سودمند، هر چند عمر درازی نکرد.	اُسوالد
بله، اُسوالد آل‌وینگ عزیز من، شما در حقیقت نام یه مرد کاری و شایسته رو به ارث برده‌این. خب، امیدوارم این انگیزه‌ای براتون باشه -	کشیش مائدرش
بله، باید باشه.	اُسوالد

به هر حال، کار قشنگی کردین که برای روز بزرگداشتش اومدین خونه.	کشیش مائدرش
این دیگه کمترین کاری بود که می‌تونستم برای پدرم بکنم.	اَسوالد
این هم که می‌گذاره این همه وقت نگاه‌اش دارم، این دیگه قشنگ‌ترین کاریه که می‌کنه.	خانم آل‌وینگ
بله، شنیده‌ام زمستون رو این جا می‌مونین.	کشیش مائدرش
یه مدت نامعلومی این جا می‌مونم، آقای کشیش. اوه، چه دلچسبه آدم برگشته باشه خونه!	اَسوالد
(شکوفان). آره، مگه نه، اَسوالد؟	خانم آل‌وینگ
(دلسوزانه به او نگاه می‌کند). اَسوالد جان، شما زود از خونه زدین بیرون.	کشیش مائدرش
درسته. گاهی فکر می‌کنم نکنه زیادی زود بود.	اَسوالد
اصلن. برای یه پسر زبروزرنگ همین خوبه. اون هم پسری یکی یه دونه. همچو پسری نباید خونه پیش پدر مادرش بمونه و لوس شه.	خانم آل‌وینگ
این مسئله‌ی بدجور بحث‌برانگیزی‌یه، خانم آل‌وینگ. جای درست برای بچه که، خونه‌ی پدر مادرش هست و خواهد بود.	کشیش مائدرش
من، راستش، این جا باید با کشیش موافقت کنم.	اَسوالد
حالا همین پسر خودتون رو نگاه کنین. خب، می‌تونیم راحت جلوی خودش در این باره حرف بزیم. پیامد این برایش چی بوده؟ بیست و شش - هفت سالش شده و هیچ وقت امکان پیدا نکرده ببینه یه خونه‌ی باسروسامون یعنی چه.	کشیش مائدرش
بخشین، آقای کشیش، این جا پاک اشتباه می‌کنین.	اَسوالد
راستی؟ گمون می‌کردم بگین‌نگین تنها تو محافل هنرمندا رفت‌وآمد می‌کردین.	کشیش مائدرش
همین کار رو هم کرده‌ام.	اَسوالد
بیش‌تر هم میون هنرمندا‌های جوان.	کشیش مائدرش
خب بله دیگه.	اَسوالد
ولی گمون می‌کردم بیش‌تری‌هاشون دستشون برای تشکیل خونواده و پایه‌گذاری یه خونه تنگه.	کشیش مائدرش
خیلی‌هاشون دستشون برای ازدواج تنگه، آقای کشیش.	اَسوالد
خب، همین رو من می‌گم.	کشیش مائدرش

اَسْوالد

ولی با این همه، می‌تونن خونه‌ای داشته باشن خب. برخی‌هاشون هم دارن. اون هم یه خونه‌ی خیلی باسروسامون و خیلی گرم.

خانم آل‌وینگ با تبوتاب گفت‌وگو را دنبال می‌کند، سر بالا و پایین می‌برد، ولی چیزی نمی‌گوید).

کشیش مائدرش

ولی خونه‌ی مجردی رو که نمی‌گم. از خونه، منظورم کانون یه خونواده است که یه مرد با زن و بچه‌هاش توش زندگی می‌کنه. بله، یا با بچه‌هاش و مادر بچه‌هاش.

اَسْوالد

کشیش مائدرش

(یکه می‌خورد و دست‌هایش را به هم می‌کوبد). اوه پناه بر خدا!

چیزی یه؟

اَسْوالد

کشیش مائدرش

با مادر بچه‌هاش زندگی می‌کنه!

اَسْوالد

کشیش مائدرش

خب، نکنه می‌خواین مادر بچه‌هاش رو از خودش برونه؟ شما پس روابط نامشروع رو می‌گین! این به اصطلاح زناشویی‌های بی‌بندوبار رو!

اَسْوالد

کشیش مائدرش

هیچ متوجه بی‌بندوباری خاصی تو زندگی مشترک این آدم‌ها نشده‌ام.

کشیش مائدرش

ولی چه جور می‌شه یه - یه مرد یا زن جوان که تنها تا اندازه‌ای خوب بار اومده باشه، بتونه دلش رو راضی کنه به همچو زندگی‌ای - درست زیر چشم مردم.

اَسْوالد

کشیش مائدرش

آخه چی کار کنن پس؟ یه هنرمند جوان بی‌چیز، - یه دختر جوان بی‌چیز. ازدواج کلی پول می‌خواد. چی کار کنن خب؟ چی کار کنن؟ خب، آقای آل‌وینگ، بتون می‌گم چی کار کنن. از همون اول از هم دیگه دوری کنن، این کار رو کنن!

اَسْوالد

خانم آل‌وینگ

این حرفتون همچو خریداری میون جوان‌های خونگرم دل‌داده نداره.

نه، نداره!

کشیش مائدرش

(ادامه می‌دهد). آی که مقامات همچو چیزی رو تاب می‌آرن! که می‌گذارن این کار پیش چشم همه بشه! (پیش روی خانم آل‌وینگ). بی‌خود این همه دلم برای پسرتون



شور می‌زد پس؟ تو محفل‌هایی که هرزگی بی‌پرده درشون باب شده و انگار جاافتاده -

می‌خوام چیزی براتون بگم، آقای کشیش. من یکشنبه‌ها مهمون پروپاقرص یکی دو تا از همچو خونه‌های نابهنجار بودم -

اون هم یکشنبه‌ها!

خب، اون وقت باید آدم خوش بگذرونه دیگه. ولی هرگز یه کلمه‌ی زننده اون جا نشنیدم، چه برسه به این که گواه چیزی باشم که بشه بهش گفت هرزگی. نه. می‌دونین کی و کجا تو محافل هنرمندا به هرزگی برخوردیم؟

نه، شکر خدا.

خب، پس باید بند زبونم رو باز کنم تا بگم. زمانی بهش برخوردیم که بعضی از همسرها و پدرهای نمونه‌امون می‌امدن اون جا تا برای خودشون کمی بگردن و به هنرمندا افتخار می‌دادن تو میکده‌های بی‌آب‌ورنگ این‌ها باهاشون دیدار کنن. اون وقت چشم و گوشمون باز می‌شد. آقا یون از جاها و چیزهایی برامون می‌گفتن که هرگز خوابش رو هم ندیده بودیم.

چی؟ می‌خواین ادعا کنین مردهای آبرومند این آب و خاک؟

هیچ نشنیده‌این همچو مردهای آبرومندی که برمی‌گردن خونه، از هرزگی غالب تو کشورهای دیگه بگن؟

چرا، پیداست -

من هم شنیده‌ام.

خب، آدم می‌تونه راحت حرف‌هاشون رو باور کنه. گاهی کارکشته‌ان. (سرش را میان دست‌ها می‌گیرد.) آخ که زندگی آزاد قشنگ و ماه اون جا رو این جوری به گند پیکشَن!

زیاد جوش نزن، اَسوالد! برات خوب نیست.

راست می‌گی، مادر. برام خوب نیست. از اون خستگی لعنتی‌یه، می‌دونی. حالا می‌رم تا پیش از شام یه کم راه برم. ببخشین، آقای کشیش. شما نمی‌تونین از این سر در بیارین. همین جوری از دهنم در رفت.

(از در. دوم دست راست بیرون می‌رود.)

اَسوالد

کشیش مائدرش  
اَسوالد

کشیش مائدرش  
اَسوالد

کشیش مائدرش

اَسوالد

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
اَسوالد

خانم آل‌وینگ  
اَسوالد

خانم آلوینگ  
کشیش مائدرش

پسر بیچاره‌ام - !  
بله، باید هم خب این رو بگین. کارش پس به این جاها  
کشیده!

(خانم آلوینگ به او نگاه می‌کند و چیزی نمی‌گوید).

کشیش مائدرش

(بالا و پایین می‌رود). به خودش گفت پسره‌ی ره‌گم‌کرده.  
خب، افسوس، افسوس!

(خانم آلوینگ همچنان به او نگاه می‌کند).

کشیش مائدرش  
خانم آلوینگ  
کشیش مائدرش  
خانم آلوینگ

شما در باره‌ی همه‌ی این چیزها چی می‌گین؟  
می‌گم تک تک حرف‌های اسوالد درست بود.  
(می‌ایستد). درست؟ درست! در باره‌ی همچو اصولی!  
من این جا تو تنهایی خودم به همین فکرها رسیده‌ام، آقای  
کشیش. ولی هرگز دلش رو پیدا نکرده‌ام به زبون بیارم.  
خیلی خب. پسرم دیگه به جام حرف می‌زنه.

کشیش مائدرش

شما زن قابل‌ترحمی هستین، خانم آلوینگ. ولی الان  
می‌خوام جدی باهاتون حرف بزنم. الان دیگه نه کارگزار و  
مشاورتون، نه دوست دوران جوانی خودتون و همسر  
شادروانتون، که کشیشه که پیش روتون وایساده، همون  
چور که در نومیدانه‌ترین دم زندگی‌تون پیش روتون وایساده.  
و کشیش چی داره به من بگه؟

خانم آلوینگ  
کشیش مائدرش

اول می‌خوام یادهایی رو براتون تازه کنم، خانم. زمان خوبی  
است برای این کار. فردا دهمین سالگرد درگذشت  
همسرتونه. فردا بنای یادبود اون شادروان رونمایی می‌شه.  
فردا من برای همه‌ی جمع سخنرانی می‌کنم. ولی امروز  
می‌خوام تنها با شما حرف بزنم.

خانم آلوینگ  
کشیش مائدرش

خوب، آقای کشیش، بزنین!  
یادتون می‌آد که یه سال از زناشویی‌تون نگذشته، لب لب  
پرتگاه وایساده بودین؟ که خونه و زندگی‌تون رو ول  
کردین،- که از پیش همسرتون فرار کردین. بله، خانم  
آلوینگ، فرار کردین، فرار کردین و هر چی به‌تون التماس  
می‌کرد و ازتون خواهش که برگردین، زیر بار نمی‌رفتین؟

خانم آل‌وینگ

یادتون رفته سال اول خودم رو چنان بدبخت می‌دیدم که اندازه نداشت؟

کشیش مائدرش

طلب خوشبختی در این زندگی، همون شورشگری واقعی‌یه. ما آدم‌ها چه حقی بر خوشبختی داریم؟ نه، خانم، ما باید وظایفمون رو انجام بدیم! وظیفه‌ی شما هم موندن به پای مردی بود که دیگه انتخاب کرده بودین و با رشته‌ی مقدس بهش پیوند خورده بودین.

خانم آل‌وینگ

شما خوب می‌دونین آل‌وینگ اون وقت چه زندگی‌ای پیش گرفته بود و چه هرزگی‌ها می‌کرد.

کشیش مائدرش

خیلی خوب می‌دونم چه شایعاتی در باره‌ش سر زبون‌ها می‌گشت. اگر هم شایعات حقیقتی در خودش داشت، من اون‌ام که کمتر از هر کسی، رفتار سال‌های جوانی‌اش رو تایید می‌کنه. ولی زن رو برای این نگذاشته‌ان که داور شوهرش باشه. وظیفه‌ی شما این بود که با جان خاکسار، صلیبی رو به دوش بکشین که پروردگار براتون مفید دیده بود. ولی به جاش، شما از سر شورش صلیب رو می‌اندازین، اون گمراه رو که باید دستی به زیر پر و بالش می‌گرفتین به حال خودش ول می‌کنین، می‌رین و نام و آوازه‌ی نیک خودتون رو به مخاطره می‌اندازین و چیزی نمی‌مونه آوازه‌ی دیگران رو هم تازه خراب کنین.

خانم آل‌وینگ

دیگرون؟ دیگری می‌خواین بیگین.

کشیش مائدرش

اوج بی‌ملاحظگی‌تون بود که پناه آوردین به من.

خانم آل‌وینگ

به کشیشمون؟ به دوست خانواده‌امون؟

کشیش مائدرش

بیش‌تر برای همین. بله، سپاسگزار سرور و خدای خودتون باشین که من استواری لازم رو داشتم. که از مقاصد پرشورسور، روگردانتون کردم و این فیض به من ارزانی شد که برتون گردونم به راه وظیفه و به سر خونه پیش همسر قانونی‌تون.

خانم آل‌وینگ

بله، کشیش مائدرش، بی‌شک، این، کار شما بود.

کشیش مائدرش

من تنها ابزار کوچکی در دست پروردگار بودم. مگه این که واداشتمتون تن به وظیفه و فرمانبرداری بدین، خوب ریشه نواند و به خیر و خوشی همه‌ی زندگی بعدی‌تون نینجامید؟ مگه همون نشد که بهتون گفته بودم؟ مگه آل‌وینگ اون جور که شایسته‌ی یه مرده، سربراه نشد؟ مگه از اون پس، همه‌ی عمر مهربون و بی‌آلایش با شما زندگی نکرد؟ مگه

نشد نیکوکار این دوروبرها و شما رو اون قدر بالا نکشید که از اون پس، در همهی کارهاتش یارش شدین؟ اون هم باری توانا. اوه، این رو می‌دونم، خانم آل‌وینگ. این تعریف رو باید ازتون بکنم. ولی حالا می‌رسم به اشتباه بزرگ بعدی زندگی‌اتون.

دیگه چی می‌خواین بگین؟

همون جور که یه بار به وظایف همسری‌اتون پشت کردین، همون جور هم بعدش به وظایف مادری‌اتون پشت کردین.

آه -!

شما همهی عمر گرفتار دیو بدبختی‌آور خودسری بوده‌این. جانتان برای پرهیز از اجبار و قانون درمی‌رفته. هیچ وقت نخواسته‌این به بندی تن بدین. هر چیزی رو که در زندگی، به‌تون سنگینی کرده، با بی‌ملاحظگی و چشم‌دل‌کوری دور انداخته‌این، انگار باری که اختیارتش با شماست. خوشتون که دیگه نیومد زن خانه‌دار باشین، از پیش شوهرتون رفتین. مادر بودن هم که براتون سخت شد، بچه‌اتون رو گذاشتین پیش بیگانه‌ها.

بله، درسته، این کار رو کردم.

برای همین، شما هم براتش یه بیگانه شده‌این.

نه، نه، نشده‌ام.

شده‌این. باید شده باشین. چه جور هم پیش گرفته‌این! خوب فکر کنین، خانم آل‌وینگ. شما به شوهرتون خیلی بدی کرده‌این. با این کار که اون بنای یادبود رو اون پایین براتش برپا می‌کنین، به این گردن می‌گذارین. حالا به بدی‌هایی هم که به پسرتون کرده‌این، گردن بگذارین. شاید برای برگرداندنش به راه راست، هنوز دیر نشده باشه. خودتون برگردین و درست کنین اون چه رو که شاید هنوز هم می‌شه در او درست کرد. چون (با انگشت اشاره‌ی بالا رفته) در حقیقت، خانم آل‌وینگ، شما مادری هستین بار گناه به دوش! این رو وظیفه‌ی خودم می‌دونستم به‌تون بگم.

(خاموشی.)

(آهسته و خوددار). حرف‌هاتون رو حالا زدین، آقای کشیش. فردا هم به یاد شوهرم برای مردم حرف می‌زنین.

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

من فردا حرف نمی‌زنم. ولی الان می‌خوام همون جور که شما با من حرف زدین، من هم کمی با شما حرف بزنم. البته. می‌خواین برای رفتار تون عذر بیارین. نه، تنها می‌خوام چیزهایی براتون بگم.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

همه‌ی اون چیزهایی که هم الان از من و شوهرم گفتین و زندگی مشترکمون پس از آن که من رو، به قول خودتون، به راه وظیفه برگردوندین، هم‌مش چیزهایی‌یه که اصلن به چشم خودتون ندیده‌این. از همون دم، دیگه شما - همنشین روزانه‌ی ما - یا به خونه‌امون نگذاشتین.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

شما و همسرتون درست پس از اون از شهر رفتین آخه. بلکه؛ هیچ وقت هم تو دوران زندگی شوهرم نیومدین این جا پیشمون. با پرورشگاه که سروکار پیدا کردین، کاروبار و اداشتاتون به دیدنم بیاین.

کشیش مائدرش

(آهسته و دودل). هیلنه، اگه این رو برای سرزنش می‌گین، می‌خوام ازتون خواهش کنم یادتون نره -

خانم آل‌وینگ

- ملاحظاتی رو که به جایگاه‌اتون مدیون بودین، بله. بعدش هم این که من یه زن فراری بودم. آدم هر چه هم که خودش رو از سر راه همچو زن‌های سبک‌سری کنار بکشه، باز هم کمه.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

خانم آل‌وینگ - عزیز، این دیگه بی‌اندازه گزافه‌گویی‌یه. - خب، خب، خب، باشه. تنها این رو می‌خواستم بگم که وقتی در باره‌ی میانه‌ی من و شوهرم داوری می‌کنین، همین جوری صاف و ساده پایه رو می‌گذارین روی عقیده‌ی رایج مردم.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

خب باشه حالا، که چی؟ ولی حالا، مائدرش، می‌خوام راستش رو بمتون بگم. با خودم قسم خورده‌ام که به بار براتون بگم. تنها برای شما.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

و راستش چی هست حالا؟ راستش اینه که شوهرم همون قدر هرزه از دنیا رفت که همه‌ی زندگی‌اش بود.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

(کورمال دنبال یک صندلی می‌گردد). این چی بود گفتین؟ پس از نوزده سال زناشویی - به‌هرحال، در هو‌ی‌وهوس‌هاش - همون قدر هرزه بود که پیش از اون که عقدمون کنین.

و شما به این سرگشتگی‌های جوانی، ناهنجاری‌ها، آگه دلتون می‌خواد، بگیم کج روی‌ها، می‌گین هرزگی! پزشک خانوادگی امون این اصطلاح رو به کار می‌برد. منظور تون رو حالا نمی‌فهمم. لازم هم نیست. سرم انگار گیج می‌ره. همه‌ی زناشویی‌اتون، همه‌ی زندگی مشترک سالیان سالتون یعنی چیزی نبوده جز یه مغاک سرپوشیده!

بی‌کم‌وبیش. حالا دیگه می‌دونین. با این - با این نمی‌تونم به این زودی‌ها کنار بیام. نمی‌تونم این رو درک کنم! نمی‌تونم باور کنم. ولی چه جور می‌شد آخه؟! چه جور می‌شد همچو چیزی رو پنهان کرد؟ این هم مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی روز به روز من بوده. أسوالد که اومد تو زندگی‌امون، به نظرم اومد انگار یه کم بهتر شد. ولی این به درازا نکشید. اون وقت باید با نیرویی دو برابر می‌جنگیدم، با چنگ‌ودندون می‌جنگیدم تا هیچ کس نفهمه پدیر بچه‌ام چه جور آدمی یه. شما هم که می‌دونین آل‌وینگ چه دلنشین بود. هیچ کس گمون نمی‌کرد بتونه به چیزی جز خوبی‌اش باور کنه. از اون‌ها بود که زندگی‌اشون، بدآوازه‌اشون نمی‌کنه. ولی اون وقت، مائدرش، - این رو هم باید بدونین - اون وقت چیزی پیش اومد از همه‌ی این‌ها زنده‌تر.

از این‌ها هم زنده‌تر!  
هر چند خیلی خوب می‌دونستم، دور از چشمم، چی بیرون از خونه می‌گذره، دندون روی جگر می‌گذاشتم. ولی وقتی شرس از توی چهاردیواری خودمون سر در آورد - چی می‌گین! این‌جا!  
بله، این جا توی خونه‌ی خودمون. اون تو (در) اول دست راست را نشان می‌دهد) تو اتاق غذاخوری بود که اول از اش بو بردم. یه کاری اون تو داشتم و لای در باز بود. اون وقت شنیدم کلفت‌امون از باغچه آب برای گل‌های اون تو آورد. خب؟

یه خرده بعد شنیدم آل‌وینگ هم اومد. شنیدم یواش چیزی به‌ش گفت. اون وقت شنیدم - (با خنده‌ای کوتاه). او، هنوز به گوشم، هم خیلی دلخراش می‌آد و هم خیلی خنده‌دار. شنیدم

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

گفتم پچپچه‌کنان گفت: ولم کنین، ارباب! دست از سرم  
وردارین!

چه سبک‌سری ناشایستی! اوه، ولی خانم آل‌وینگ، چیزی  
بیش‌تر از سبک‌سری نبود. باور کنین!

بمزودی پی بردم چی رو باور کنم. عالی‌جناب کامش رو از  
دختره گرفت و این پیوند هم پیامدهایی داشت، کشیش  
مائدرش .

(انگار خشکش زده). همه‌ی این چیزها هم تو این خونه! تو  
این خونه!

من خیلی چیزها تو این خونه تاب آوردم. برای این که سر  
شب‌ها - و شب‌ها - تو خونه نگهش دارم ناچار بودم اون بالا  
تو اتاق، یه پای عرق‌خوری‌های پنهانش بشم. اون جا باید  
تنها باهاش می‌نشستم، جام به جامش می‌زدم، پا به پاش  
عرق می‌خوردم، پای حرف‌های زشت بی سروتمش  
می‌نشستم و مشت می‌زدم و می‌خوردم تا بکشمش تو  
رختخوابش -

(یکه خورده). که تونستین همه‌ی این چیزها رو تاب بیارین!  
برای پسرکم باید تاب می‌آوردم. ولی این خواری آخری که  
پیش اومد، کلفت خودم که - اون وقت با خودم قسم خوردم  
که کار رو یه سره کنم! اون وقت اختیار خونه رو گرفتم تو  
دستم - اختیار همه چیز رو - خودش و همه‌ی چیزهای دیگه  
رو. چون، می‌دونین، حالا گزک افتاده بود دستم. جرات  
نکرد جیک بزنه. اون وقت بود که اُسوالد رو گدوشتم پیش  
دیگرون. شش سال و خرده‌ای‌اش بود و داشت بو می‌برد و  
چیزهایی می‌پرسید که بچه‌ها معمولن می‌پرسن. تاب این  
همه رو نداشتم، مائدرش . فکر می‌کردم دم زدن توی این  
خونه‌ی آلوده هم بچه رو مسموم کنه. برای این بود که  
گذاشتمش پیش دیگرون. حالا دیگه می‌فهمین چرا هیچ وقت  
اجازه پیدا نکرد تا پدرش زنده‌ست، پا تو این خونه بگذاره.  
هیچ کس نمی‌دونه این به چه بهایی برای من تموم شده.

راستی که چه کشیده‌این تو این زندگی!  
اگه کارم رو نداشتم، هیچ وقت تاب نمی‌آوردم. بله، چون  
می‌تونم آخه بگم که کار کرده‌ام! همه‌ی این گسترش ملک،  
همه‌ی این اصلاحات، همه‌ی این کارهای مفیدی که به نام و  
کام آل‌وینگ تموم شده. گمون می‌کنین اون مایه‌ی همچو

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کارهایی رو داشت؟ اون که همه‌ی روز روی کاناپه ولو بود و یه سالنامه‌ی کهنه‌ی دولتی رو می‌خوند! نه. خب، حالا می‌خوام این هم براتون بگم: این من بودم که وقتی یه کم این میون رو می‌اومد به راهش می‌انداختم. من بودم که وقتی باز رو می‌آورد به ولنگاری یا خوار و زار از پا درمی‌اومد، باید بار همه چیز رو به دوش می‌کشیدم.

برای این مرد هم هست که بنای یادبود به پا می‌کنین؟

این جا زور عذاب وجدان رو می‌بینین.

عذاب وجدان؟ منظورتون چی‌یه؟

همیشه گمون می‌کردم که نمی‌شه حقیقت رو نیاد و باور نشه. برای همین هم پرورشگاه باید همه‌ی شایعات رو می‌خوابوند و همه‌ی تردیدها رو از میون برمی‌داشت.

پس راستی به خال زده‌این، خانم آل‌وینگ.

یه دلیل دیگه هم داشتم. نمی‌خواستم پسرم اُسوالد هیچ چیزی از پدرش به ارث ببره.

پس با دارایی آل‌وینگه که - ؟

پول‌هایی که سال به سال به پای پرورشگاه ریختن می‌شه همون مبلغ،- درست حساب کرده‌ام،- همون مبلغی که در زمان خودش از ستوان آل‌وینگ جفت خوبی می‌ساخت.

می‌فهمتون.

اون پول خرید من بود - نمی‌خوام اون پول‌ها برن تو دست‌های اُسوالد. پسرم باید همه چیز رو از من داشته باشه. باید.

(اُسوالد آل‌وینگ از درِ دوم دست راست به درون می‌آید.

کلاه و پالتویش را بیرون درآورده.)

(به سوی او). به این زودی برگشتی؟ پسر عزیز دل‌بندم!

آره، تو این هوای یه بند بارونی، آدم بیرون چه کنه؟ شنیدم

می‌خوایم شام بخوریم. چه عالی!

(با بسته‌ای از اتاق غذاخوری می‌آید). یه بسته براتون

اومده، خانم. (آن را به او می‌دهد.)

(با نگاهی به کشیش مائدرش). به گمونم سرودهای جشن

فرداست.

هوم -

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

خانم آل‌وینگ

اُسوالد

رگینه

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش



شام کشیده شده.  
 خوب. به کم دیگه می‌آییم. تنها می‌خوام - (دست به کار باز کردن بسته می‌شود).  
 (به اُسوالد). شما شراب پورت سفید می‌خواهین یا سرخ، آقای آل‌وینگ؟  
 هر دوش، خانم اِنگستر اند .  
 1bien، خیلی خوب، آقای آل‌وینگ.

(به اتاق غذاخوری می‌رود.)

من هم خب کمک کنم چوب‌پنبه‌ی بطری‌ها رو در بیارم (او هم به اتاق غذاخوری می‌رود که در آن، پشت سرش می‌سُرَد و تا نیمه باز می‌شود).  
 (که بسته را باز کرده). بله، خودشه. این هم از سرودهای جشن، کشیش مائِدرش .  
 (با دست‌های درهم شده). من فردا چه جور بتونم با دل آسوده سخنرانی کنم!  
 اوه، به راهی براش پیدا می‌کنین دیگه.  
 (آهسته تا صدایش در اتاق غذاخوری شنیده نشود). بله، شر که خب نمی‌تونیم به پا کنیم.  
 (آهسته، ولی قرص). نه، ولی این بازی مسخره‌ی زشت دورودراز هم سر می‌آد. از پس فردا هم انگار نه انگارمه که اون مرحوم روزی تو این خونه زندگی می‌کرده. این جا تنها من می‌مونم و پسرَم.

(سروصدای واژگون شدن یک صندلی در اتاق غذاخوری به گوش می‌رسد. هم زمان، صدای رگینه شنیده می‌شود.)

(تند ولی پچپچه‌وار). اُ، اُسوالد! دیوونه‌ای! ولم کن!  
 (از ترس یکه می‌خورد). آه!

1- خوب.

(او، آشفته، رو به در. نیمه باز زل می‌زند. سرفه و آواز زیرلبی اُسوالد از درون اتاق به گوش می‌رسد. چوب پنبه‌ی یک بطری بیرون کشیده می‌شود.)

(برآشفته). این دیگه آخه چی بود! چه خبره، خانم آل‌وینگ؟  
(با صدای گرفته). پرهیب‌ها. اون جُفتِ توی گلخونه - دوباره در گشت‌وگذارن.

چی می‌گین! رگینه -؟ یعنی او-؟  
بله، بیاین. هیچ چیزی نگین!

(او بازوی کشیش مائدرش را می‌گیرد و تلوتلوخوران رو به اتاق غذاخوری می‌رود.)

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

پرده‌ی دوم

(همان اتاق. مه سنگین هم چنان چشم انداز را گرفته.)

(کشیش مائدرش و خانم آل‌وینگ از اتاق غذاخوری بیرون می‌آیند.)

(هم چنان در درگاهی). نوش جان، آقای کشیش. (رو به اتاق غذاخوری می‌گوید.) تو نمی‌آی، اُسوالد؟ (از درون). نه ممنونم، به گمونم کمی برم بیرون. باشه، برو. چون الان هم بارون یه کم بند اومده. (در اتاق غذاخوری را می‌بندد و تا در سرسرا می‌رود و صدا می‌زند:) رگینه!

(از بیرون). بله، خانم؟  
برو اتاق اتوکشی و تو کار تاج گل‌ها کمک کن!  
چشم، خانم.

خانم آل‌وینگ

اُسوالد

خانم آل‌وینگ

رگینه

خانم آل‌وینگ

رگینه

(خانم آل‌وینگ پس از آن که اطمینان پیدا می‌کند رگینه رفته، در را می‌بندد.)

اسوالد از اون تو نمی‌تونه چیزی بشنوه که؟  
نه وقتی در بسته‌ست. تازه اون که می‌ره بیرون.  
من هنوز هم انگار گیجم. نمی‌دونم چه جور تونستم لقمه‌ای از اون غذای عالی رو پایین بدم.  
(با نارامی‌ای فروخورده، بالا و پایین می‌رود). من هم نتونستم. ولی حالا چه باید کرد؟

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ



ولی یه همچین دورویی‌ای کنه! اون هم با من! این رو راستش از یاکوب اینگستراند بعید می‌دونستم. خب، درست می‌نشونمش سر جاش. بیه این رو می‌تونه به تنش بماله. تازه زشتی همچین رابطه‌ای رو بگیرن! برای پول! چه قدر پول دختره تو دست‌وبالش داشت؟

سیصد سئپه‌سی!

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

فکرش رو کنین، برای سیصد سئپه‌سی ناقابل آدم بره و شوهر یه زن نابکار بشه.

خانم آل‌وینگ

پس من رو چی می‌گین که رفته و زن یه مرد نابکار شدم؟ کشیش مائدرش. پناه می‌بریم به خدا! این چه حرفی‌یه می‌زنین؟ یه مرد نابکار؟

خانم آل‌وینگ

مگه گمون می‌کنین وقتی برای عقد با آل‌وینگ رفته کلیسا، اون پاکتر از یوهانه بود وقتی اینگستراند شوهرش شد؟ ولی آخه از زمین تا آسمون فرقه این میون.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

تازه هیچ هم همچین فرقی میونشون نیست. راستش قیمت‌ها خیلی فرق می‌کرد. سیصد سئپه‌سی ناقابل در برابر همه‌ی یه دارایی.

کشیش مائدرش

آخه چه جور می‌تونین دو چیز این همه متفاوت رو بگذارین کنار هم؟ شما که آخه با دلتون و کس‌وکارتون صلاح مصلحت کرده بودین.

خانم آل‌وینگ

(به او نگاه نمی‌کند). گمون می‌کردم می‌فهمیدین اون چیزی که بهش می‌گین دل، اون زمون سرگشته‌ی کی بود.

کشیش مائدرش

(بیگانه‌وار). اگه همچو چیزی رو فهمیده بودم هر روز مهمان خونه‌ی شوهرتون نمی‌شدم.

خانم آل‌وینگ

هر چی باشه، این روشنه که، راستش، با دل خودم صلاح مصلحتی نکردم.

کشیش مائدرش

خب، با نزدیکترین کس‌وکارتون پس. همون طور که قانون گفته. با مادر و دو خاله‌اتون.

خانم آل‌وینگ

بله، درسته. اون سه تا برای من چرتکه انداختن. اوه، باور نمی‌شه کرد که چه ساده ازش به این رسیدن که رد همچو پیشنهادی، پاک حماقته. کاش مادرم حالا می‌تونست سر بلند کنه و ببینه کار همه‌ی اون خواب‌های خوش به کجا کشید!

1 - واحد پول نروژ پیش از 1875. یک اسپه‌سی چهار کرون ارزش داشت.

کشیش مائدرش  
 نمی‌شه گریبان کسی رو به خاطر سرانجام کار گرفت. تا  
 این جاش به هر حال روشنه که پایه‌ی زناشویی شما طبق نظم  
 کاملن قانونی گذاشته شده.

خانم آل‌وینگ  
 (کنار پنجره). بله، نظم و قانون! خیلی وقت‌ها فکر می‌کنم  
 همین‌ها ریشه‌ی همه‌ی بدبختی‌های این دنیااست.

کشیش مائدرش  
 خانم آل‌وینگ  
 خانم آل‌وینگ  
 خب، بکنم. ولی دیگه دارین معصیت می‌کنین.  
 خب، بکنم. ولی دیگه این همه قیدوبند رو تاب نمی‌آرم.  
 نمی‌تونم بیارم. باید خودم رو ازشون آزاد کنم.  
 با این حرف‌ها، چی می‌خواین بگین؟  
 (روی قاب پنجره ضرب می‌گیرد). هرگز نباید زندگی  
 آل‌وینگ رو لاپوشونی می‌کردم. ولی اون زمان جرات کار  
 دیگه‌ای نداشتیم. - حتا به خاطر خودم. این قدر بزدل بودم.  
 بزدل؟

کشیش مائدرش  
 خانم آل‌وینگ  
 اگه مردم بویی برده بودن، خب این جور می‌گفتن: بیچاره  
 مرد، پیداست وقتی زنش ازش فرار می‌کنه، سر به هوا  
 می‌شه.

کشیش مائدرش  
 خانم آل‌وینگ  
 همچو حرفی چندان بی‌پایه هم نمی‌تونست باشه.  
 (خیره به او نگاه می‌کند). من اگه اونی بودم که باید  
 می‌بودم، اُسوالد رو می‌گرفتم و بهش می‌گفتم: ببین، پسرم،  
 پدرت آدم می‌خواره‌ای بود.

کشیش مائدرش  
 خانم آل‌وینگ  
 پناه بر خدا!  
 همه‌ی اون چیزهایی رو هم که براتون گفتم، بر اش می‌گفتم -  
 از سیر تا پیاز.

کشیش مائدرش  
 خانم آل‌وینگ  
 خانم، چیزی نمونده از دستتون برآشفته شم.  
 بله، می‌دونم. می‌دونم خب. خودم هم از این فکر برآشفته  
 می‌شم. (از پنجره دور می‌شود). این قدر من بزدلم.

کشیش مائدرش  
 شما به انجام وظیفه و دین روشن خودتون می‌گین بزدلی.  
 یادتون رفته که بچه باید به پدرمادش احترام بگذاره و  
 دوستشون داشته باشه؟

خانم آل‌وینگ  
 بیاین این قدر کلی‌گویی نکنیم. بیاین پرسیم: آیا اُسوالد باید  
 به عالی‌جناب آل‌وینگ احترام بگذاره و دوستش داشته باشه  
 یا نه؟

کشیش مائدرش  
 یعنی ندای قلب مادرانه‌تون شمارو از تخریب آرمان‌های  
 پسرتون منع نمی‌کنه؟

خانم آل‌وینگ  
 خب، ولی حقیقت پس چی؟

خب، ولی آرمان‌ها پس چی؟  
اوه، آرمان‌ها، آرمان‌ها! فقط کاش این همه بزدل نبودم!  
آرمان‌ها رو دور نندازین، خانم! چون بدجور گریبان آدم رو  
می‌گیره. حالا اون هم گریبان آسوالد رو! او بدبختانه  
آرمان‌های چندان زیادی نداره که. ولی من این قدر تونسته‌ام  
بفهمم که پدرش در چشمش یه همچو آرماتی‌یه.  
حق با شماست.

این برداشت‌هاش رو خودتون با نامه‌هاتون درش کاشته و  
پرورده‌این.

بله، زیر بار وظیفه و ملاحظه بودم. برای همین هم سال‌های  
سال به پسرم دروغ گفته‌ام. اوه، چه بزدل، چه بزدل بوده‌ام!  
شما یه پندار شیرین در پستون جا انداخته‌این، خانم  
آل‌وینگ، این رو هم راستی نباید دست کم بگیرین.

هوم. از کجا پیدا این حالا تازه همچین خوب باشه. ولی  
به‌هرحال، نمی‌خوام هیچ سروسزری با رگینه داشته باشه.  
نبايد بره و دختر بیچاره رو بدبخت کنه.

اوه، خدای من، این که وحشتناک می‌شد!  
اگه می‌دونستم در این کارش جدی‌یه و این، خوشبختش

چه طور؟ اون وقت چی؟  
ولی خوشبختش نمی‌کنه. چون رگینه، از بخت بد، این جور  
نیست.

خب، اون وقت چی؟ منظورتون چی‌یه؟  
اگه این همه بزدل که هستم نبودم، بهش می‌گفتم: باهاتش  
عروسی کن، یا زندگی‌تون رو هر جور می‌خواهین  
سروسامون بدین، ولی تنها بی هیچ شیله‌پيله‌ای.

خدایا پناه بر تو! ازدواج قانونی هم! چه کار هولناکی! به  
حق چیزهای نشنیده!

می‌گین چیزهای نشنیده؟ روراست، کشیش مائدرش، فکر  
نمی‌کنین زیاده تو این آب‌وخاک زن و شوهرهایی که  
خویشی به همین نزدیکی با هم داشته‌ان؟

از حرف‌هاتون هیچ سر در نمی‌آرم.  
اوه چرا، خوب هم سر در می‌آرین.

خب، شما اون احتمال رو تصور می‌کنین که - بله،  
بدبختانه، زندگی خانوادگی مطمئن همیشه هم اون قدر پاک

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ  
می‌کنه -

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش



نیست که باید باشه. ولی همچو چیزی که شما بهش اشاره می‌کنین، آدم خب آخه هرگز نمی‌تونه ازش آگاه باشه،- به‌هرحال، با اطمینان. این جا، برعکس -. این که شما ی مادر بخواین اجازه بدین پسر تون -

خانم آل‌وینگ  
ولی من نمی‌خوام که. به هیچ بهایی نمی‌تونم بگذارم. من درست همون رو می‌گم که.

کشیش مائدرش  
نمی‌تونین، چون اون جور که خودتون می‌گین، بزدل این. ولی آگه بزدل نبودین خب؟ پروردگارا، چه پیوند تکان‌دهنده‌ای!

خانم آل‌وینگ  
خب، می‌گن حالا تازه همگی مون از دم تخم‌ترکه‌ی به همچین پیوندهایی هستیم. و اون کی‌یه که همچو سروسامونی به این جهان داده، کشیش مائدرش؟

کشیش مائدرش  
خانم، من در باره‌ی این چیزها باهاتون بحث نمی‌کنم. شما هیچ ذهنیت درستی برای این ندارین. ولی این که جرات می‌کنین بگین از بزدلی‌تونه که -!

خانم آل‌وینگ  
حالا به‌تون می‌گم منظورم چی‌یه. من ترسو و کمرو آم، چون کمی از این چیز پرهیب‌وار نَرَم خونه کرده که هرگز نمی‌تونم درست از دستش خلاص شم. بهش گفتین چی؟

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
پرهیب‌وار. صدای رگینه و اُسؤالد رو که از اون تو شنیدم، انگار پرهیب‌هایی به چشم دیدم. ولی کشیش مائدرش، من بگین‌نگین گمون می‌کنم ما همه‌مون پرهیب‌ایم. تنها اون چیزهایی که از پدر و مادرمون به ارث برده‌ایم نیست که نَرَمون خونه کرده. همه جور عقاید کهنه‌ی مرده و رنگ‌ووارنگ باور کهنه‌ی مرده و این جور چیزها هم هست. اون‌ها تو ما زنده نیستن، ولی با این‌همه، جا خوش کرده‌ان و نمی‌تونیم از دستشون رها شیم. همین که به روزنامه ور می‌دارم و می‌خونم، انگار پرهیب‌ها رو می‌بینم که می‌خَرَن میون خط‌ها. پرهیب‌ها باید همه جای این آبوخاک باشن. به نظرم، باید به فراوانی دونه‌های شن باشن. ماها هم که همه‌مون بدجور از روشنایی می‌ترسیم.

کشیش مائدرش  
آها، این هم بر و بار کتابخونی‌اتونه. راستی که چه بر و بار قشنگی! او، امان از این نوشته‌های نفرت‌آور آشوبگرانه‌ی آزاداندیشانه!

خانم آل‌وینگ کشیش می‌کنین، کشیش عزیز. کسی که من رو به فکر واداشت، خود شماین. برای این هم ازتون ممنون و سپاسگزارم.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ

من؟  
بله، زمانی که وادارم کردین زیر بار چیزی برم، که بهش می‌گین وظیفه و تعهد. زمانی که چیزی رو راست و درست دونستین و ستایش کردین، که همه‌ی جونم زنده می‌دونست و در برابرش شورش می‌کرد. اون زمان بود که شروع کردم برم تو نخ آموزشتون. تنها با په‌گره کار داشتیم، ولی تا بازش کردم، همه‌ی رشته‌ها پنبه شد. اون وقت فهمیدم که پوشالی<sup>۱</sup> بود.

کشیش مائدرش

(خاموش، جاخورده). اینه دستاورد سنگین‌ترین نبرد زندگی من؟

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

بهتره بگین دستاورد رقت‌انگیزترین شکست زندگی‌تون. این بزرگترین پیروزی زندگی‌م بود، هِلنه. پیروزم بر خودم.

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

جنایتی بود در حق هر دومون.  
این جنایت بود که وقتی سرگشته اومدین پیشم و داد زدین "من این جام، دریابین من رو!" به‌تون فرمان دادم و گفتم "زن، برگردین خونه پیش شوهر قانونی‌تون!"

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

بله، به چشم من، بود.  
ما دوتا هم دیگه رو درک نمی‌کنیم.

خانم آل‌وینگ

به‌هرحال، الان که دیگه نه.  
هرگز، هرگز در نهفته‌ترین فکرهام هم به شما جز به چشم همسر دیگری نگاه نکرده‌ام.

کشیش مائدرش

اه، راستی؟

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

هِلنه!  
آدم‌ها گذشته‌ی خودشون رو خیلی راحت فراموش می‌کنن.

خانم آل‌وینگ

من نه. من همونی‌ام که همیشه بوده‌ام.  
(رشته‌ی گفتگو را برمی‌گرداند). خب، خب، خب. - بیان  
دیگه از قدیم‌ها چیزی نگیم. حالا شما تا سر فرورفته‌این تو

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

۱ - در متن اصلی واژه‌ی "ماشین‌باف" به کار رفته، چرا که اگر کسی سر یک رشته نخ جنس ماشین‌باف آن زمان را می‌گرفت و می‌کشید، بافته تا ته باز می‌شد.

کمیسون‌ها و هیئت‌های مدیره. من هم که این جا در درون و بیرون با پرهیب‌ها می‌جنگم.

کشیش مائدرش

بیرونی‌ها رو می‌تونم کمکتون کنم به زانو در بیارین. با توجه به همه‌ی چیزهایی که امروز با هول و تکان ازتون شنیدم، وجدانم بهم اجازه نمی‌ده بگذارم یه دختر جوان خام تو خونه‌اتون بمونه.

خانم آل‌وینگ

از دید شما، بهتر نبود سروسامانی بهش می‌دادیم؟ منظورم اینه که - با یه ازدواج همچین خوب.

کشیش مائدرش

بدون تردید. فکر می‌کنم این از هر نظر براش مطلوب می‌بود. رگینه خب الان تو سن‌وسالی یه که - خب، من که این چیزها سرم نمی‌شه، ولی -

خانم آل‌وینگ

رگینه زودرس بود.

کشیش مائدرش

بله، مگه نه؟ چیزهایی یادم می‌آد از این که وقتی برای تایید مذهبی آماده‌اش می‌کردم، رشد جسمی‌اش خیلی چشمگیر بود. ولی فعلن، به‌هرحال، باید برگرده خونه‌اش. زیر نظر پدرش - اوه، ولی اینگسترانده که پدرش - که اون - که اون تونست این جور حقیقت رو از من قایم کنه!

(در. سرسرا را می‌زنند.)

یعنی کی می‌تونه باشه؟ بیاین تو!  
(در جامه‌ی روز یکشنبه، در درگاهی). خیلی ببخشین، ولی

خانم آل‌وینگ  
نَجَّار اینگسترانده

آها! هوم -  
شمابین، اینگسترانده؟  
هیچ کدوم از کلفت‌ها پیداشون نبود، من هم جسارت کردم و در زدم.

کشیش مائدرش  
خانم آل‌وینگ  
اینگسترانده

خب خب. بیاین تو. می‌خواین با من حرف بزنین؟  
(به درون می‌آید). نه، و الا خیلی ممنون. با کشیش دوس داشتم یه خُرده حرف بزئم.

خانم آل‌وینگ  
اینگسترانده

(بالا و پایین می‌رود). هوم. راستی؟ می‌خواین با من حرف بزنین؟ این رو می‌خواین؟  
بله، دلم خیلی بدجور می‌خواس -

کشیش مائدرش  
اینگسترانده

(پیش روی او می‌ایستد). خب، می‌شه پرسم در باره‌ی چی؟

کشیش مائدرش

اینگستراند      خب، جریان اینه، آقای کشیش، که ما حالا اون پایین تسویه حساب کرده‌ایم. خانوم، یه دنیا تشکر. - حالام دیگه همه‌ی کارا رو تموم کرده‌ایم و فکر می‌کنم خیلی قشنگ و بجاس اگه ما که این همه وخ با این بهرنگی با هم کار کرده‌ایم، فکر می‌کنم کارمونو امشب با یه مناجات کوچیک تموم کنیم. مناجات؟ تو پرورشگاه؟  
 کشیش مائدرش      اگه شما، آقای کشیش، احیانن بجا نمی‌دونین که -  
 اینگستراند      خب پیداست که بجا می‌دونم، ولی - هوم -  
 کشیش مائدرش      من خودم شبا اون پایین معمولن یه کم مناجات کرده‌ام -  
 اینگستراند      خانم آل‌وینگ      راستی؟  
 اینگستراند      بله، گه‌گاه. همچین یه رازونیاژ کوچیک، به اصطلاح. ولی من به آدم کوچیک عامی‌ام خب و مایه‌شو دُرُس ندارم، روم سیاه! فکر کردم حالا که آقای کشیش مائدرش همین جان، پس -  
 کشیش مائدرش      خب، می‌دونین، نجار اینگستراند، من باید اول چیزی ازتون بپرسم. حال و هوای درستی برای همچین همایشی دارین؟ وجدانتون راحت و آسوده است؟  
 اینگستراند      اوه، خدا به دادمون برسه، به دردی نمی‌خوره آخه از وجدانه حرف بزنینم، آقای کشیش.  
 کشیش اینگستراند      درست از همین باید حرف بزنینم. خب، چی می‌گین؟  
 اینگستراند      بله، وجدان - می‌تونه معذب باشه، بعضی وختا.  
 کشیش مائدرش      خب، پس، به‌هرحال، به این اقرار می‌کنین. ولی می‌شه بدون از این شاخ به اون شاخ پریدن بهم بگین ببینم، جریان رگینه چی‌یه؟  
 خانم آل‌وینگ      (شتابان). کشیش مائدرش!  
 کشیش مائدرش      (به گونه‌ای آرام‌کننده). بگذارینش با من -  
 اینگستراند      رگینه! وای، چه می‌ترسونین ام آخه! (به خانم آل‌وینگ نگاه می‌کند). رگینه که خب هیچ چیزی‌اش نیس؟  
 کشیش مائدرش      امیدواریم که نه. ولی منظورم اینه که جریان شما و رگینه چی‌یه؟ شما رو خب به چشم پدرش نگاه می‌کنن. ها؟  
 اینگستراند      (دودل). خب - هوم - شما، آقای کشیش، داستان من و مرحوم یوهائنه رو می‌دونین پس.  
 کشیش مائدرش      پیچوندن حقیقت دیگه بسّه! همسر متوفی‌اتون، پیش از این که از کارش کنار بره، راستش رو برای خانم آل‌وینگ گفته.  
 اینگستراند      خب پس گور - ! گفتش بالاخره؟

کشیش مائدرش  
انگسترانند  
کشیش مائدرش  
انگسترانند  
کشیش مائدرش

انگسترانند ، دستتون دیگه رو شده.  
اون که اون همه قول داد و قسم و آیه خورد که -  
قسم و آیه خورد!  
نه، تنها قول داد، ولی خیلی از ته دل.  
همه‌ی این سال‌ها حقیقت رو از من پنهون کرده‌این. اون هم  
از من که این جور بی‌چون و چرا تو همه چیز بهتون اعتماد  
کرده‌ام.

انگسترانند  
کشیش مائدرش

بله، بدبختانه کرده‌ام دیگه.  
من سزاوار این بودم از طرف شما، انگسترانند ؟ ببینم من  
همیشه آماده نبوده‌ام که تا اون جا که در تو انم بوده، با گفتار  
و کردار به یاری‌تون بیام؟ جواب بدین! نبوده‌ام؟  
اگه شما رو، کشیش مائدرش ، نداشتیم، کارم بارها زار بود.  
اون وقت این جوری دستم‌زد رو می‌دین. کاری می‌کنین که  
گفته‌های نادرست وارد دفتر کلیسا کنم و بعد سال‌ها  
اطلاعاتی رو ازم پنهون می‌کنین که هم به من مدیونین و هم  
به حقیقت. رفتارتون پاک غیرمسئولانه بوده، انگسترانند . از  
این پس، نه من، نه شما.

انگسترانند  
کشیش مائدرش

(با یک آه). بله، همین می‌شه خب، به عقل من.  
آخه چه جور می‌تونین خب کارهاتون رو توجیه کنین؟  
یعنی پس می‌رفت و با حرف زدن ازش، بیش‌تر از اون  
آبروی خودشو می‌برد؟ آقای کشیش، بیاین حالا خودتونو  
بذارین تو همون وضع مرحوم یوهانه...  
من؟

انگسترانند  
کشیش مائدرش  
انگسترانند

ای داد بی‌داد، درست همون وضع ام که نمی‌گم. ولی  
می‌خوام بگم، گیریم چیزی داشتین که تو چشم مردم، به قول  
معروف، شرمتون می‌شد ازش. ما مرد جماعت نباید، آقای  
کشیش، زیادی در باره‌ی یه زن بی‌چاره تند قضاوت کنیم.  
ولی من هم که نمی‌کنم. سرزنشم رو به شما داره.  
می‌تونم یه سوال خیلی کوچیک ازتون کنم، آقای کشیش؟  
خب بله، بکنین.

کشیش مائدرش  
انگسترانند

مگه نرُس و پسندیده برای یه مرد این نیس که یکی رو که  
داره می‌افته، سَر پا کنه؟  
پیداست، چرا.

کشیش مائدرش  
انگسترانند  
کشیش مائدرش  
انگسترانند

مگه یه مرد وظیفه نداره که روی قول صادقانه‌اش وایسه؟  
خب، روشنه که داره، ولی -

کشیش مائدرش  
انگسترانند  
کشیش مائدرش

انگستران

اون وخت که یوهانه به خاطر اون انگلیسی‌یه - یا شاید آمریکایی یا روس بود، اون جور که به‌شون می‌گن - کار دست خودش داد، خب، اومد شهر. پیش از اون، بیچاره، یکی دو بار روی منو زمین انداخته بود. چون چشماش تنها چیزی رو می‌دید که قشنگ بود. منم که پام خب این عیبو داشت. بعله، شما که خب یادتون می‌آد، آقای کشیش، من دل به دریا زدم، رفتم تو یه سالن رقص که توش دریاورد، مست‌وملنگ شلنگ‌تخته می‌انداختن، به قول معروف. من که اومدم اونا رو فراخونم زندگی تازه‌ای پیش بگیرن - (کنار پنجره). هوم -

خانم آل‌وینگ  
کشیش مائدرش

می‌دونم، انگستران. اون فلتشن‌ها از پله‌ها انداختنت پایین. این اتفاق رو پیش‌تر برام گفته‌این. نقص‌تونم با سربلندی با خودتون می‌کشین.

انگستران

برا اینم باد تو غبغم نمی‌اندازم، آقای کشیش. ولی اینو می‌خواستم بگم که اون وخ اومد و با شُرشر اشک و تق تق دنونا، برام درد دل کرد. باید بگم، آقای کشیش، شنیدنش بدجور دلمو خون کرد.

کشیش مائدرش  
انگستران

راست می‌گین، انگستران؟ خب، بعدش؟ بعله، بعدش به‌ش گفتم: اون آمریکایی‌یه رو آبای دنیا آواره‌س. گفتم: تو هم یوهانه گناه کرده‌ای و یه موجود دامن‌آلوده‌ای. گفتم ولی یاکوب انگستران رو دو تا پای درست حسابی وایساده. بعله، اینو خب همچین به استعاره گفتم، آقای کشیش.

کشیش مائدرش  
انگستران

خوب می‌فهمم حرفتون رو دنبال کنین. بعله، این جوری بود که سر پاش کردم و درست ام عقدش کردم تا مردم نفهمن تو گمراهی با خارجی یا تا کجا پیش رفته.

کشیش مائدرش

همه‌ی این کارهاتون خیلی خوب بوده. تنها نمی‌تونم قبول کنم که دلتون اومد ازش پول بگیرین - پول؟ من؟ یه پیشیز بگیرین.

انگستران

(پرسان، به خانم آل‌وینگ). ولی -!

کشیش مائدرش  
انگستران

اوه آره. یه کم وایسین. الان یادم اومد. یوهانه بالاخره یه خُرده پول داشت. ولی من نمی‌خواستم رنگ‌اشم ببینم. گفتم تف، این پول، دستمزد گناهه. گفتم این طلای کوفتی - یا اسکناس یا هر چی که بود - رو پرت می‌کنیم تو روی خود

آمریکایی‌یه. ولی اون دم دست نبود و تو دریای نآروم گم شده بود، آقای کشیش.

کشیش مائدرش  
انگستراند

راست می‌گین، انگستراند عزیز من؟  
بعله خب. اون وخت من و یوهائنه آم همدل شدیم که اون پولوا  
خرج تربیت بچه شه و همینم شد دیگه. می‌تونم برا هر یه  
پشیزش حساب کتاب پس بدم.

کشیش مائدرش

ولی این که وضع رو به طور خیلی چشمگیری عوض  
می‌کنه.

انگستراند

جریان اینه، آقای کشیش. اینم دیگه می‌تونم بگم که پدر  
بیریایی برا رگینه بوده‌ام. تا اون جا که توونم می‌رسیده  
خب - چون من، از بخت بد، آدم ضعیف‌النفسی‌ام.

کشیش مائدرش  
انگستراند

خب خب، انگستراند عزیز -

ولی می‌تونم بگم که بچه‌امو بزرگ کرده‌ام و زندگی گرمی  
با مرحوم یوهائنه داشته‌ام و اون راه و رسمی رو تو خونه‌ام  
داشته‌ام که تو کتاب مقدس اومده. ولی هیچ وخت آم نشد  
بزنه به سرم که بیام پیش شما، آقای کشیش، و باد تو آستینم  
بندازم و خودمو بگیرم که منم یه بار کار خوبی تو این دنیا  
کرده‌ام. نه، همچین چیزی که برای یاکوب انگستراند پیش  
می‌آد، لب از لب و نم‌کنه. از بخت بد، این چندان زیاد  
پیش نمی‌آد، به گمونم. پیش شما، آقای کشیش، که می‌آم،  
هیچ وخ نمی‌رسم جز از بدی‌ها و ناتوونی‌ها چیزی بگم.  
چون من همونو که یه دم پیش گفتم می‌گم - وجدان آدم  
می‌تونه که گاه نآروم باشه.

کشیش مائدرش  
انگستراند

دستتون رو بدین به من، یاکوب انگستراند .

ای بابا، آقای کشیش -

بی‌تعارف. (دست او را می‌فشارد.) حالا شد!

کشیش مائدرش  
انگستراند

اگه خوب و قشنگ ازتون عذر بخوام -

شما؟ نه، برعکس. منم که باید از شما عذر بخوام.

کشیش مائدرش  
انگستراند

اوه، نه، شما رو به خدا!

چرا، واقعن. این کار رو هم از ته دل می‌کنم. ببخشین که من  
تونستم اون جور به‌تون بدگمون باشم. کاش می‌تونستم چیزی  
از پشیمونی قلبی و خیرخواهی‌ام رو نشونتون بدم.  
می‌خواین نشون بدین، آقای کشیش؟

کشیش مائدرش

انگستراند

با کمال میل.

کشیش مائدرش

کشیش مائدرش

خب، آخه پس راستش، الان امکانش هس. خیال دارم با این پولای بابرکتی که این جا گذاشته‌ام کنار، یه جور خونه برا دریانوردا تو شهر پایه بذارم.

انگستران

راستی؟

خانم آل‌وینگ

بعله، می‌شه یه جور پناهگاه، به اصطلاح. وسوسه برای دریانوردی که روی خشکی می‌گرده، فت و فراونه. فکر کردم ولی تو این خونه‌هه پیش من، می‌تونه جوری زندگی کنه که انگار نگاه یه پدر رو بالا سرش داره.

انگستران

شما در این باره چی می‌گین، خانم آل‌وینگ؟

کشیش مائدرش

دست و بالم که چندون وا نیس، خدا دری وا کنه، ولی آگه تنها دست یاریگری زیر پروبالم رو می‌گرفت، خب -

انگستران

خب خب، بگذارین تا بهتر سبک سنگینش کنیم. این برنامه‌تون بی‌اندازه به دلم می‌نشینه. ولی الان شما جلوتر برین و همه چیز رو سروسامون بدین و شمع‌ها رو روشن کنین تا اون جا یه خُرده شاد بشه. اون وقت با هم یه مراسم رازونیاز می‌گیریم، انگستران عزیز من. چون الان دیگه باور می‌کنم حال و هوای درست رو دارین.

کشیش مائدرش

بله، نظر منم همینه. خدا نگهدار، خانوم، ممنونم برا همه چیز. از رگینه ام خیلی خوب مواظبت کنین برا من. (دانه اشکی را از چشم پاک می‌کند.) دختر مرحوم یوهانه - هوم، چیز عجیبی‌یه، ولی درست انگار تو دلم رگ و ریشه دوونده. راستی که همینه، خب.

انگستران

(کرنش می‌کند و از در بیرون می‌رود.)

حالا خب در باره‌ی این مرد چی فکر می‌کنین، خانم آل‌وینگ! این توضیحی که این جا به ما داد یه چیز به‌کلی دیگه‌ای بود.

کشیش مائدرش

آره، راستی هم که.

خانم آل‌وینگ

حالا می‌بینین آدم در داوری در باره‌ی یه هم‌نوع تا کجا باید دست به عصا باشه. ولی دل آدم هم شاد می‌شه وقتی می‌بینه اشتباه کرده. شما چی می‌گین؟

کشیش مائدرش

من می‌گم شما یه بچه‌ی بزرگ هستین و می‌مونین، مائدرش

خانم آل‌وینگ

من؟

کشیش مائدرش



خانم آل‌وینگ کشیش مائدرش  
(هر دو دستش را روی شانه‌های او می‌گذارد). می‌گم هم دلم می‌خواست هر دو دستم رو حلقه می‌کردم دور گردنتون. (خود را تند پس می‌کشد). نه، نه، خدا خیرتون بده، همچو خواست‌هایی -

خانم آل‌وینگ کشیش مائدرش  
(با لبخند). اوه، نمی‌خواه از من بترسین. (کنار می‌ز). شما گه‌گاه روش خیلی تند برای بیان درونتون دارین. حالا می‌خواه اول سندها رو جمع کنم و بگذارم تو انبانم. (کاری را که می‌گوید، می‌کند). این هم از این. دیگه هم خدا نگهدار فعلن. اَسْوالد که برمی‌گرده، چشمتون بهش باشه. بعدن باز سری بهتون می‌زنم.

(کلاهش را بر می‌دارد و از در سرسرا بیرون می‌رود).

خانم آل‌وینگ اَسْوالد  
(آهی می‌کشد، دمی از پنجره به بیرون نگاه می‌کند، کمی اتاق نشیمن را سروسامان می‌دهد و می‌خواهد به اتاق غذاخوری برود، ولی با فریاد فروخورده‌ای در درگاهی می‌ایستد). اَسْوالد، هنوز پشت میز نشسته‌ای!  
(از اتاق غذاخوری). دارم سیگار برگم رو می‌کشم. گمون می‌کردم رفته‌ای کمی قدم بزنی. تو همچو هوایی؟

(جامی جرنگ‌جرنگ می‌کند. خانم آل‌وینگ در را باز می‌گذارد و با بافتنی‌اش روی کاناپه کنار پنجره می‌نشیند).

اَسْوالد خانم آل‌وینگ اَسْوالد خانم آل‌وینگ  
(از درون اتاق). کشیش مائدرش نبود که هم الان رفت؟ چرا، رفت پرورشگاه. هوم. (جام و تنگ باز جرنگی می‌کنند). (با نگاهی نگران). اَسْوالد جان، اون لیکور رو دست کم نگیری! قوی‌یه.

اَسْوالد خانم آل‌وینگ اَسْوالد خانم آل‌وینگ اَسْوالد  
تو هوای نمناک، خوبه. دوست نداری بیای پیش من؟ من که نمی‌تونم اون تو سیگار بکشم. سیگار رو که خوب می‌دونی، می‌تونی بکشی. خب خب، پس می‌آم. تنها یه چکمی دیگه. آه هان.



- اَسْوَالد (کنار خانم آل‌وینگ می‌ایستد). مادر، می‌شه پیشت رو کاناپه بشینم؟
- خانم آل‌وینگ (جا برایش باز می‌کند). آره، بیا، پسر جانم.
- اَسْوَالد (می‌نشیند). حالا باید چیزی رو بهت بگم، مادر.
- خانم آل‌وینگ (نگران). خب بگو!
- اَسْوَالد (به پیش رویش زل می‌زند). چون دیگه نمی‌تونم تابش بیارم.
- خانم آل‌وینگ چی رو؟ چی رو می‌گی؟
- اَسْوَالد (با همان حالت). نتونستم دلم رو راضی کنم برات بنویسم. حالا که برگشته‌ام -
- خانم آل‌وینگ (بازوی او را می‌گیرد). اَسْوَالد، موضوع چی‌یه؟
- اَسْوَالد دیروز و امروز همه‌ش سعی کرده‌ام فکرها رو از خودم برونم- و خودم رو آزاد کنم. ولی نمی‌شه.
- خانم آل‌وینگ (سر پا می‌شود). حالا باید رک و راست حرف بزنم، اَسْوَالد!
- اَسْوَالد (او را باز روی کاناپه می‌نشانند). بشین تا سعی کنم بهت بگم. من خیلی از خستگی راه گله کرده‌ام.
- خانم آل‌وینگ خب آره، که چی؟
- اَسْوَالد ولی این نیست که رنج می‌ده. خستگی معمولی نیست که -
- خانم آل‌وینگ (می‌خواهد از جا بپرد). بیمار که نیستی، اَسْوَالد!
- اَسْوَالد (باز او را به پایین می‌کشاند). از جات بلند نشو، مادر. آرام بگیر! بیمار بیمار هم نیستم. نه اون جور که آدم معمولن بهش می‌گه بیمار. (دست‌ها را بالای سرش به هم می‌کوبد).
- مادر، من روحن فروریخته‌ام، و پروم، دیگه هرگز نمی‌تونم کار کنم!
- خانم آل‌وینگ (دست‌ها به رو، خودش را به دامن مادر می‌اندازد و به هق‌هق گریه می‌افتد).
- خانم آل‌وینگ (رنگ پریده و لرزان). اَسْوَالد! من رو نگاه کن! نه، نه، این راست نیست.
- اَسْوَالد (با چشمان نومید به بالا نگاه می‌کند). دیگه آم هرگز نتونه کار کنه! هرگز - هرگز! مثل یه مرده‌ی متحرک باشه!
- مادر، می‌تونم چیزی به این وحشتناکی رو تصور کنی؟

- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- پسر بخت‌برگشته‌ام! این بلا چه جور گریبان‌گیرت شده؟  
(باز راست می‌نشیند). خب، درست همین‌ه که هیچ جور  
نمی‌تونم سر در بیارم و بفهمم. هرگز زندگی پرتب‌وتابی  
نداشته‌ام. در هیچ زمینه‌ای. همچو فکری در باره‌ام نکن،  
مادر! هرگز همچو زندگی‌ای نداشته‌ام.  
همچو فکری نمی‌کنم هم، اسوالد .
- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- باین همه، این بدبختی وحشتناک گریبانم رو می‌گیره!  
اوه، ولی درست می‌شه، پسر خوب نازنینم. تنها به  
فرسودگی به. این حرفم رو باور کن!  
(گرفته). اولش من هم همین فکر رو می‌کردم، ولی این  
اسوالد نیست.
- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- از سیر تا پیازش رو برام تعریف کن.  
من هم می‌خوام همین کار رو کنم.  
کی اول متوجه‌اش شدی؟
- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- درست پس از اون بار که او دم خونه و برگشتم پاریس.  
دیدم سردردهای خیلی شدیدی می‌گیرم، بیش‌تر هم به گمونم  
در پس. سر. انگار حلقه‌ی آهنی تنگی رو با پیچ دور گردنم  
بسته بودن رفته بودن بالا.  
بعدش؟
- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- اولش گمون کردم همون سردردهای معمولی‌یه که تو دوران  
رشد، اون همه آزارم می‌داد.  
خب، خب -
- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- ولی این نبود. کمی بعد متوجه‌اش شدم. دیگه نمی‌تونستم کار  
کنم. می‌خواستم یه تابلوی بزرگ تازه دست بگیرم. ولی  
انگار جونی برام نمونده بود. همه‌ی نیروم انگار از کار  
افتاده بود. نمی‌تونستم حواسم رو روی یه فکر ثابت جمع  
کنم. سرم گیج می‌رفت... همه چیز تند می‌چرخید. اوه، وضع  
وحشتناکی بود. بالاخره فرستادم پی دکتر. اون هم بهم گفت.  
چی رو، منظورته؟
- خانم آل‌وینگ  
سؤال
- از بهترین دکترهای اون جا بود. باید خب براش می‌گفتم چه  
جورم. اون وقت در اومد به پرسیدن یه عالمه سوال که از  
دید من، هم‌ش پرت و پلا بود. سر در نمی‌آوردم این مرد  
پی چی‌یه.  
خب!
- خانم آل‌وینگ

اَسْوَالد

سرانجام گفت: شما از همون زمان تولدتون دچار کرم خوردگی بوده این. درست اصطلاح<sup>1</sup> vermoulu رو به کار برد.

خانم آل وینگ  
اَسْوَالد

(نگران). منظورش چی بود؟

من هم سر در نیاوردم و توضیح بیش تری خواستم. اون وقت اون نیش و کنایه زن<sup>2</sup> پیر گفت (مشتش را گره می کند). او ه -!

خانم آل وینگ  
اَسْوَالد  
خانم آل وینگ  
اَسْوَالد  
خانم آل وینگ  
اَسْوَالد

چی گفت؟

گفت: گناه پدرها دامنگیر فرزندا می شه.

(آهسته بلند می شود). گناه پدرها -!

چیزی نمونه بود بزمن تو گوشش.

(به سوی دیگر اتاق می رود). گناه پدرها -

(با دل تنگی لبخند می زند). خب، تو چی می گی؟ من، پیداست، بهش اطمینان دادم که هیچ این حرفها نمی تونه باشه. ولی کمون می کنی، بالین همه، کوتاه اومد؟ نه، پافشاری می کرد و تنها وقتی نامه هات رو پیش کشیدم و همه ی جاهایی رو که به پدر برمی گشتت براش ترجمه کردم -

خانم آل وینگ  
اَسْوَالد

خب، اون وقت؟

خب، پیداست ناچار شد بپذیره بی راهه رفته و اون وقت، حقیقت رو فهمیدم. حقیقت غیر قابل درک رو! باید از اون زندگی شاد خوش دوران جوانی با رفقا پرهیز می کردم. زیادی ازم نیرو می گرفت. گناه از خودم بود، خب.

خانم آل وینگ  
اَسْوَالد

اَسْوَالد، نه، باورش نکن!

گفت هیچ توضیح دیگه ای ممکن نیست. چیز وحشتناک اینه. از ندونم کاری خودم، برای همه ی عمر ناکار بی درمان شدم. همه ی کارهایی که می خواستم تو این دنیا بکنم، آدم دلش رو نداشته باشه بهشون فکر کنه... نتونه بهشون فکر کنه. او ه، اگه می تونستم زندگی رو از سر بگیرم... همه چیز رو برگردونم سر جاش!

(خودش را با صورت روی کاناپه می اندازد.)

1 - کرم خورده

2 - cyniker پیرو مکتب کلیبان یونانی، کنایه گو، نیش زن، خودخواه، بی اعتنا.

خانم آل‌وینگ دست‌هایش را به هم فشار می‌دهد و در ستیزی خاموش، پیش و پس می‌رود.)

اَسْوَالد

(پس از چندی نگاهش را بالا می‌آورد و روی آرنجش، نیم‌خیز می‌ماند). باز کاش یه چیز ارثی بود،- چیزی که دست خود آدم نبود! ولی این! خوشبختی و سلامت، همه چیز این دنیا،- آینده و زندگی خود رو به این شکل شرم‌آور، بی‌فکرانه و سبک‌سرانه به باد دادن!

خانم آل‌وینگ

نه، نه، پسر عزیز خوبم! این ممکن نیست! (بالای سر او خم می‌شود). وضعت اون جورها هم که گمون می‌کنی نومی‌دکننده نیست.

اَسْوَالد

اوه، تو نمی‌دونی - (از جا می‌پرد). تازه این که این همه تو رو، مادر، غصه بدم. بارها بگی‌نگی آرزو کردم و امید بستم که راستش چندون جایی تو دل تو نداشته باشم.

خانم آل‌وینگ

من، اَسْوَالد . پسر یکی‌یه‌دونه‌م! تو همه چیز منی تو این دنیا، همه کس‌آمی!

اَسْوَالد

(هر دو دست او را می‌گیرد و می‌بوسد). خب، خب، این رو می‌بینم دیگه. خونه که هستم، می‌بینم خب. این هم برای من از سخت‌ترین چیزهاست. ولی حالا پس می‌دونی‌اش. امروز هم دیگه بیش‌تر حرفش رو نمی‌زنیم. تابش رو ندارم که هر بار کلی بهش فکر کنم. (رو به بالای اتاق می‌رود). یه چیزی بده بنوشم، مادر.

خانم آل‌وینگ

بنوشی؟ حالا چی می‌خوای بنوشی؟

اَسْوَالد

اوه، هر چی. پونش! خنک که داری تو خونه.

خانم آل‌وینگ

آره، ولی اَسْوَالد جون -!

اَسْوَالد

مخالفت نکن، مادر. مهربون باش حالا! باید یه چیزی داشته باشم که همه‌ی این فکرهای شکنجه‌آور رو باهانش بشورم بدم پایین. (به گلخانه می‌رود). چه ... چه تاریکه این جا!

(خانم آل‌وینگ با کشیدن ریسمانی در دست راست، زنگ می‌زند.)

<sup>1</sup> - Punsj نوشابه‌ای الکلی مرکب از شکر، لیموترش، آب جوشیده (شیر)، الکل (عرق، روم یا همانندشان) و ادویه‌جات.

اَسْوَالدُ  
 این هوای بارونی هم که تمامی نداره! هفته‌ها، ماه‌های  
 آزرگار می‌تونه دنباله پیدا کنه. هیچ وقت نمی‌شه رنگ  
 خورشید رو دید. این بارهایی که خونه بوده‌ام، هیچ یاد ندارم  
 دیده باشم خورشید بتابه.

خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَالدُ  
 اَسْوَالدُ ، تو این فکری که از پیشم بری!  
 هوم - (نفس سنگینی می‌کنشد). تو هیچ فکری نیستی. نمی‌تونم  
 به چیزی فکر کنم! (آهسته) نمی‌کنم هم.

رگینه  
 خانم آل‌وینگ  
 رگینه  
 خانم آل‌وینگ  
 (از اتاق غذاخوری). خانم، زنگ زدین؟  
 آره، چراغ رو برامون بیار تو.  
 هم الان، خانم. چراغ دیگه روشنه. (بیرون می‌رود.)  
 (به پیش اَسْوَالدُ می‌رود). اَسْوَالدُ ، با من رودربایستی  
 نداشته باش.

اَسْوَالدُ  
 ندارم، مادر. (به کنار میز می‌رود.) به نظرم خیلی چیزها  
 بهت گفتم.

(رگینه چراغ را می‌آورد و روی میز می‌گذارد.)

خانم آل‌وینگ  
 رگینه  
 اَسْوَالدُ  
 ببین، رگینه، می‌تونی نیم‌بتر شامپانی برای ما بیاری!  
 چشم، خانم. (باز بیرون می‌رود.)  
 (سر خانم آل‌وینگ را در دست‌هایش می‌گیرد). همین جور  
 باید باشه. می‌دونستم خب مادرم نمی‌گذاره پسرش تشنگی  
 بکشه.

خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَالدُ  
 اَسْوَالدُ دل‌بند بیچاره‌ی من! چه جور حالا بتونم چیزی رو  
 ازت دریغ کنم؟

اَسْوَالدُ  
 خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَالدُ  
 خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَالدُ  
 (شاداب). راست می‌گی، مادر؟ این حرف دل‌اته؟  
 چه طور؟ چی؟

اَسْوَالدُ  
 خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَالدُ  
 اَسْوَالدُ  
 اَسْوَالدُ  
 که نمی‌تونم چیزی رو ازم دریغ کنی؟  
 ولی اَسْوَالدُ جان -  
 هیس!

رگینه  
 اَسْوَالدُ  
 (یک سینی با نیم‌بتر شامپانی و دو جام می‌آورد و روی میز  
 می‌گذارد). بازش کنم...؟  
 نه، متشکرم، خودم می‌کنم.

(رگینه باز بیرون می‌رود.)

- خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد
- (پشت میز می‌نشیند). چی بود می‌گفتی - نباید ازت دریغ کنم؟  
(سرگرم باز کردن بطری). اول یک - یا دو جام شامپانی.
- خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد
- (چوب پنبه می‌پرد. او جامی پر می‌کند و می‌خواهد دیگری را هم پر کند.)  
(دستش را روی جام نگه می‌دارد). ممنونم، - برای من، نه! خب، برای خودم پس!
- خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد
- (جامش را سر می‌کشد، باز پر می‌کند و سر می‌کشد و سپس، پشت میز می‌نشیند.)  
(چشم به راه). خب؟  
(بدون نگاه به او). گوش کن، بگو ببینم، به نظرم تو و کشیش مائدرش سر میز شام خیلی عجیب-هوم- کم حرف بودین.  
متوجه‌اش شدی؟  
آره. هوم - (پس از درنگی کوتاه). بگو ببینم، - رگینه رو چه جور می‌بینی؟  
چه جور می‌بینم؟  
آره، دل‌انگیز نیست؟  
اَسْوَالد جان، تو به خوبی من نمی‌شناسی‌اش.  
خب؟  
رگینه بدبختانه زیادی تو خونه‌شون موند. باید زودتر می‌آوردمش پیش خودم.  
آره، ولی دل‌انگیز نیست تماشااش، مادر؟ (جامش را پر می‌کند.)  
رگینه عیب‌های فراوان و بزرگی داره.  
اوه، خب که چی؟  
(باز می‌نوشد.)



- ولی باین همه دوستش دارم. مسئولیتش هم با منه. هیچ جور نمی‌خوام چیزی براش پیش بیاد.  
 (از جا می‌پرد). مادر، نجات من تنها در دست رگینه است.  
 (بلند می‌شود). چی می‌خوای بگی؟  
 من نمی‌تونم بار همه‌ی این عذاب روحی رو تنهایی بکشم.  
 مگه مادرت رو نداری اون رو باهات بکشه؟  
 چرا، این فکر رو کردم؛ برای همین هم اوادم خونه پیشست.  
 ولی این جوری نمی‌شه. می‌بینم. نمی‌شه. این جا زندگی رو تاب نمی‌آرم.  
 اَسْوَآلد !  
 مادر، من باید جور دیگه‌ای زندگی کنم. برای همین باید از پیشست برم. نمی‌خوام شاهد این باشی.  
 پسر بدبختم! اوه، ولی، اَسْوَآلد ، تا زمانی که این جور ناخوشی -  
 اَسْوَآلد  
 اگه تنها ناخوشی بود که پیشست می‌موندم خب، مادر. چون تو بهترین دوستم تو دنیایی.  
 آره، درسته، اَسْوَآلد . مگه نه!  
 (ناآرام این ور و آن ور می‌رود). ولی همه‌ی این رنج‌ها و خودخوری و پشیمونی هم هست،- و اون ترس شدید مرگبار.  
 وای - از این ترس هولناک!  
 (به دنبال او می‌رود). ترس؟ چه ترسی؟ منظورت چی‌یه؟  
 اوه، دیگه چیزی ازم نپرس! نمی‌دونم. نمی‌تونم برات توصیفش کنم.  
 (خانم آل‌وینگ به دست راست می‌رود و رشته ی زنگ را می‌کشد).  
 اَسْوَآلد  
 چی می‌خوای؟  
 می‌خوام پسرم شاد باشه. این رو می‌خوام. نباید همش سرش تو گریباننش باشه. (به رگینه، که در درگاهی پدیدار می‌شود). باز هم شامپانی. یه بطر تموم.  
 (رگینه می‌رود).  
 مادر!  
 اَسْوَآلد

- خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد
- گمون نمی‌کنی ما هم تو این مزرعه زندگی کردن بلدیم؟  
دل‌انگیز نیست تماشاش؟ با این بر و بالایی که به هم زده!  
سُر و مُر و گنده.
- خانم آل‌وینگ
- (پشت میز می‌نشیند). بشین، اَسْوَالد ، و بیا آروم با هم حرف  
بزنیم.
- اَسْوَالد
- (می‌نشیند). تو از این خبر نداری خب، مادر، که من باید یه  
بدی‌ای رو در حق رگینه جبران کنم.
- خانم آل‌وینگ
- تو!
- اَسْوَالد
- یا یه بی‌فکری کوچولو رو- تو بهش هر چی می‌خوای بگو.  
تازه، یه بی‌فکری خیلی معصومانه. بار پیش که خونه بودم -  
خب؟
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد
- اغلب از پاریس ازم می‌پرسید و من چیزهایی برایش  
می‌گفتم. بعد یادم می‌آد یه روز همین جوری گفتم: مگه  
خودتون دوست ندارین بباین اون جا؟
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد
- خب؟
- دیدم درست به سرخی آتش شد و گفت: چرا، راستش دلم  
می‌خواد. گفتم: خب خب، می‌شه جورش کرد دیگه - یا  
چیزی در این مایه.
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد
- خب بعد؟
- پیداست همش رو فراموش کرده بودم. ولی پریروز که  
یه‌هو ازش پرسیدم خوشحاله که حالا حالاها می‌مونم این جا
- 
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد
- خب؟
- یه جور خیلی عجیبی نگاهم کرد و پرسید: ولی سفر من به  
پاریس پس چی می‌شه؟
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد
- سفر اون!
- بعد از زیر زبانش بیرون کشیدم که موضوع رو جدی گرفته  
بوده و همش به من فکر می‌کرده و رفته پی یادگیری  
فرانسه -
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد
- پس برای این بود -
- مادر، وقتی دیدم این دختر ماه خوشگل تروتازه پیش روم  
وایساده - پیش‌تر که هرگز چندون توجه‌ای بهش نکرده بودم  
- ولی حالا که انگار با آغوش باز آماده‌ی پیشواز از من،  
اون جا وایساده بود -
- خانم آل‌وینگ
- اَسْوَالد !

اَسْوَالدُ - برام روشن شد که نجاتم در اونه. چون دیدم شادی زندگی  
دَرش هست.

خانم آل‌وینگ (جا می‌خورد). شادی زندگی...؟! نجات می‌تونه در این  
باشه؟

رگینه (با یک بطری شامپانی از اتاق غذاخوری می‌آید). ببخشین  
که این همه به درازا کشید. آخه باید می‌رفتم زیرزمین -  
(بطری را روی میز می‌گذارد).

اَسْوَالدُ یه جام دیگم بیار خب!  
رگینه (شگفت‌زده به او نگاه می‌کند). جام خانم اون جاست، آقای  
آل‌وینگ.

اَسْوَالدُ آره، ولی یکی هم برای خودت بیار، رگینه.  
رگینه (یکه می‌خورد و نگاه برق‌آسای شرمناکی از گوشه‌ی چشم  
به خانم آل‌وینگ می‌اندازد).

اَسْوَالدُ خب؟  
رگینه (آهسته و دو دل). به خواست شماست، خانم -؟  
خانم آل‌وینگ جام رو بیار، رگینه!

(رگینه به اتاق غذاخوری می‌رود.)

اَسْوَالدُ (با نگاه او را دنبال می‌کند). دیده‌ای چه جور راه می‌ره؟ چه  
فُرص و خودباور.

خانم آل‌وینگ این شدنی نیست، اَسْوَالدُ!  
اَسْوَالدُ تکلیف این کار روشنه. می‌بینی که مخالفت فایده‌ای نداره.

(رگینه با جامی تهی در دست برمی‌گردد).

اَسْوَالدُ بشین، رگینه!

(رگینه پرسان به خانم آل‌وینگ نگاه می‌کند).

خانم آل‌وینگ بشین!

(رگینه روی صندلی‌ای در کنار درِ اتاق غذاخوری  
می‌نشیند و جام تهی را هم چنان در دست نگه می‌دارد).

- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- اَسْوالد -- چی بود در باره‌ی شادی زندگی گفتی؟  
آره، شادی زندگی، مادر، اون رو شماها این جا تو  
آبوخاکمون چندوقن باهانش آشنا نیستین. این جا هرگز  
نمی‌بینمش .
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- پیش من هم که هستی؟  
این جا که هستم، نه. ولی این رو تو متوجه نمی‌شی.  
چرا، چرا، به گمونم بگی‌نگی متوجه می‌شم... حالا.  
اون- و بعدش هم شادی کار. خب، این‌ها در بنیاد یه چیزن.  
ولی از این هم شما چندوقن چیزی نمی‌دونین.  
شاید هم حق با تو باشه. اسْوالد ، یه کمی بیش‌تر از این یکی  
برام بگو.
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- خب، تنها می‌خوام بگم که این جا به آدم‌ها یاد می‌دن فکر  
کنن کار، بدبختی و کیفر گناهه و زندگی، چیز اندوهباری‌یه  
که هر چه زودتر پشت سرش بگذاریم برامون بهتره.  
آره، وادی اشک و آه. ما هم که از دل و جون همچو  
چیزی‌اش می‌کنیم.
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- ولی اون جا آدم‌ها در بند همچو چیزهایی نیستن. اون جا  
کسی نیست که دیگه باور درستی به همچین آموزش‌هایی  
داشته باشه. اون جا، همین بودن تو این دنیا می‌تونه برای  
آدم مثل یه چیز شاد سعادتبار باشه. مادر، هیچ توجه کرده‌ای  
هر چی من کشیده‌ام به شادی زندگی برمی‌گرده؟ همیشه و  
همه‌ش شادی زندگی. روشنایی‌یه و آفتاب و هوای خوش،- و  
چهره‌های شاد تابان. برای همین می‌ترسم این جا پیش‌ت  
بمونم.
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- می‌ترسی؟ این جا پیش من چی‌یه که ازش می‌ترسی؟  
می‌ترسم همه‌ی اون چیزهایی که به‌شون دل بسته‌ام، این جا  
سر و روی زشتی پیدا کنه.
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- (به او خیره می‌شود). گمون می‌کنی این جور شه؟  
حتم دارم. همون زندگی رو هم این جا کنی، باز همون  
نمی‌شه آخه.
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- (که با تبوتاب گوش می‌کرده، با چشم‌های گردشده‌ی  
اندیشناک بلند می‌شود و می‌گوید) حالا ربطش رو می‌بینم.  
چی رو می‌بینی؟
- خانم آل‌وینگ  
سؤالد
- حالا اون رو برای اولین بار می‌بینم. حالا هم می‌تونم زیونم  
رو باز کنم.

<p>(بلند می‌شود). مادر، از حرف‌ها سر در نمی‌آرم.  (که او هم بلند شده). شاید می‌خواین من برم؟  نه، باش این جا. حالا می‌تونم زبونم رو باز کنم. حالا،  پسرم، همه چیز رو می‌فهمی. اون وقت می‌تونی انتخاب  کنی. اسؤال! رگینه!  آروم باش! کشیش -</p>	<p>اسؤال  رگینه  خانم آل‌وینگ</p>
<p>(از درِ سرسرا به درون می‌آید). این هم از این، ما حالا به  چندی رو با صفای دل اون پایین سر کردیم.  ما هم به هم چنین.  باید تو این کارِ خونه‌ی دریانوردها به اینگستراند کمک  کرد. رگینه باید بره پیشش و یاورش باشه.  نه، آقای کشیش، ممنون.  (تازه حالا متوجه او می‌شود). چی؟! این جا- اون هم جام به  دست!</p>	<p>اسؤال  کشیش مائدرش</p>
<p>(جام را تند کنار می‌گذارد). <b>! pardon</b> -  رگینه با من از این جا می‌ره، آقای کشیش.  می‌ره! با شما!  بله، به عنوان همسرم،- اگه دوست داشته باشه.  ولی پناه بر خدا -!  من هیچ‌کاره‌ام، آقای کشیش.  یا این که این جا می‌مونه، اگه بمونم.  (ناخواسته). این جا!  من خشکم می‌زنه از شما، خانم آل‌وینگ.  نه این می‌شه و نه اون، چون الان می‌تونم رک حرف بزنم.  ولی این کار رو نمی‌کنین که! نه، نه، نه.  چرا، هم می‌تونم و هم می‌کنم. تازه، آرمان‌ها هم چیزی‌شون  نمی‌شه.  مادر، این چی‌یه که این جا از من قایم می‌کنین!  (گوش می‌دهد). خانم! گوش کنین! مردم بیرون داد می‌زنن  (به گلخانه می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند).</p>	<p>رگینه  اسؤال  کشیش مائدرش  اسؤال  کشیش مائدرش  رگینه  اسؤال  رگینه  کشیش مائدرش  خانم آل‌وینگ  کشیش مائدرش  خانم آل‌وینگ  اسؤال  رگینه</p>

اُسؤالد (به سوی پنجره‌ی دست چپ). چی شده؟ اون روشنایی از کجا می‌آد؟  
 رگینه (داد می‌زند). پرورشگاه آتش گرفته!  
 خانم آل‌وینگ (به سوی پنجره). آتش گرفته!  
 کشیش مائیرش آتش گرفته؟ نمی‌شه! من تازه اون جا بودم که.  
 اُسؤالد کلاهم کجاست؟ اوه، مهم نیست - پرورشگاه پدرم -!

(از در باغچه بیرون می‌دود.)

خانم آل‌وینگ شالم، رگینه! همه جا گر گرفته.  
 کشیش مائیرش وحشتناکه! خانم آل‌وینگ، اون آتش، کیفر این خونه‌ی نابسامونه!  
 خانم آل‌وینگ بله، حتمن. بیا، رگینه.

(او و رگینه باشتاب از سرسرا بیرون می‌روند.)

کشیش مائیرش (دست‌هایش را درهم می‌کند). بیمه هم که نشده! (از همان راه بیرون می‌رود.)

پرده‌ی سوم

(اتاق نشیمن مانند پیش. همه‌ی درها بازند. چراغ هم چنان روی میز می‌سوزد. بیرون تاریک است. تنها، روشنایی بی‌جان آتش در دست چپ. ته صحنه به چشم می‌خورد.)

(خانم آل‌وینگ، شال به سر، در گلخانه ایستاده و به بیرون نگاه می‌کند. رگینه نیز با شالی به گرد خود، کمی پشت او ایستاده.)

همه‌ش سوخت. با خاک یکسان شد.	خانم آل‌وینگ
زیرزمین‌ها هنوز دارن می‌سوزن.	رگینه
چرا اس‌والد نمی‌آد؟ چیزی برای نجات دادن نمونده که.	خانم آل‌وینگ
شاید بهتره کلاهشون رو براشون ببرم؟	رگینه
کلاهش رو هم سرش نگذاشته؟	خانم آل‌وینگ
(درون سرسرا را نشان می‌دهد). نه، اون جا آویزونه.	رگینه
بگذار باشه. حالا باید بیاد دیگه. خودم می‌رم ببینم کجاست.	خانم آل‌وینگ

(از در باغچه بیرون می‌رود.)

(از سرسرا می‌آید). خانم آل‌وینگ این جا نیست؟	کشیش مائدرش
همین الان رفتن تو باغچه.	رگینه
این وحشتناک‌ترین شبی‌یه که دیده‌ام.	کشیش مائدرش
بله، بدبختی هولناکی نیست، آقای کشیش؟	رگینه
اوه، حرفش رو نزنین! فکرش رو هم نمی‌تونم بکنم.	کشیش مائدرش
آخه چه جور می‌تونه پیش اومده باشه؟	رگینه



کشیش مائدرش  
 رگینه  
 کشیش مائدرش  
 نجار انگستراند  
 کشیش مائدرش  
 انگستراند

از من نپرسین، دوشیزه انگستراند! من از کجا بدونم؟ شاید  
 شما هم می‌خواین؟ بس نیست که پدرتون؟  
 پدرم چی؟  
 اوه، پاک گیجم کرده.  
 (از سر سرا می‌آید). آقای کشیش!  
 (هراسان برمی‌گردد). این جا هم ولم نمی‌کنین!  
 خب، ناچارم به مرگ خودم! اوه، ای داد بی‌داد! ولی این  
 دیگه خیلی وحشتناکه، آقای کشیش!  
 (پیش و پس می‌رود). بدبختانه! بدبختانه!  
 موضوع چی‌یه؟  
 اوه، می‌دونی، این مناجاته باعث شد. (آهسته). حالا مرغو  
 به دام انداختیم، دخترم. (بلند). من چه گناهی دارم که مقصر  
 همچین چیزی کشیش مائدرش بود!  
 ولی باور کنین، انگستراند -  
 آخه کس دیگه‌ای خب جز شما اون پایین نبود که با شمعا ور  
 بره.  
 (می‌ایستد). بله، این رو شما می‌گین. ولی من راستش یادم  
 نمی‌آد شمعی به دست گرفته باشم.  
 پس من چی که خیلی روشن دیدم شما شمع رو ورداشتین و  
 سر فقیله‌اش رو با انگستاتون کندین و انداختینش میون  
 پوشالا؟  
 این رو هم دیدین شما؟  
 بله، خوب دیدمش.  
 هیچ جور نمی‌تونم سر در بیارم. تازه، من هیچ عادت ندارم  
 سوختگی فقیله‌ی شمع رو با انگشت‌هام بگیرم.  
 خب، بی‌احتیاطی ناجوری‌آم به نظر می‌اومد، این بود. ولی  
 یعنی کار می‌تونه پاک خطرناک بشه، آقای کشیش؟  
 (ناآرام پیش و پس می‌رود). اوه، از من نپرسین!  
 (پا به پای او راه می‌رود). بیمه‌شم که نکرده‌این تازه، آقای  
 کشیش؟  
 (هم چنان قدم می‌زند). نه، نه، نه. می‌شنوین که.  
 (دنبال او می‌رود). بیمه نشده. اون وقت آدم یه‌راست بره و  
 همه‌شو به آتیش بکشه. وای، وای! چه بدبختی‌ای!  
 (عرق پیشانی‌اش را خشک می‌کند). بله، می‌تونین هم خب  
 این رو بگین شما، انگستراند.

کشیش مائدرش  
 رگینه  
 کشیش مائدرش  
 انگستراند

کشیش مائدرش  
 رگینه  
 کشیش مائدرش  
 انگستراند

کشیش مائدرش  
 رگینه  
 کشیش مائدرش  
 انگستراند

کشیش مائدرش  
 رگینه  
 کشیش مائدرش  
 انگستراند

انگسترانند

تازه همچین چیزی آم سر. یه بنیاد خیریه بیاد که اون جور که می‌گن، خیرش باید هم به شهر می‌رسید، هم به ده. روزنامه‌ها که گمون نمی‌کنم برخورد خوبی باهاتون بکنن، آقای کشیش.

کشیش مائدرش

نه، درست همینه که می‌رم و بهش فکر می‌کنم. این بگین‌نگین از هم‌هش بدتره. همه‌ی این حملات و اتهامات پر از نفرت - ! اوه، فکرش هم وحشتناکه!

خانم آل‌وینگ

(از باغچه به درون می‌آید). نمی‌شه از آتش دورش کرد.

کشیش مائدرش

آه، اون جایین، خانم.

خانم آل‌وینگ

شما هم دیگه از سخنرانی جشن راحت شدین، کشیش مائدرش.

کشیش مائدرش

اوه، خیلی خوشحال می‌شدم که -

خانم آل‌وینگ

(آهسته). همون بهتر که، این جور ی شد، که شد. این پرورشگاه دردی از کسی درمون نمی‌کرد.

کشیش مائدرش

فکر می‌کنین نمی‌کرد؟

خانم آل‌وینگ

فکر می‌کنین می‌کرد؟

کشیش مائدرش

ولی آخه با این همه، بدبختی بی‌اندازه بزرگی بود.

خانم آل‌وینگ

از الان کوتاه و فشرده ازش حرف می‌زنیم، از دید کاری. - منتظر کشیش این، انگسترانند؟

انگسترانند

(در کنار در. سرسرا). بله، درسته.

خانم آل‌وینگ

پس فعلم بشینین.

انگسترانند

ممنونم. سَر پا راحتم.

خانم آل‌وینگ

(به کشیش مائدرش). به‌گمونم حالا با کشتی برمی‌گردین؟

کشیش مائدرش

بله، یه ساعتی دیگه راه می‌افته.

خانم آل‌وینگ

لطفن همه‌ی کاغذها رو باز با خودتون ببرین. دیگه نمی‌خوام کلمه‌ای هم در این باره بشنوم. حالا چیزهای دیگه‌ای دارم به‌شون فکر کنم.

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ -

خانم آل‌وینگ

بعدن وکالت‌نامه براتون می‌فرستم تا همه چیز رو هر جور خودتون می‌خواین سروسامون بدین.

کشیش مائدرش

از دل و جون به عهده‌اش می‌گیرم. هدف اصلی وقف باید خب حالا بدبختانه پاک عوض شه.

خانم آل‌وینگ

روشنه.

کشیش مائدرش

بله، فعلم فکر می‌کنم ترتیبی بدم که مزرعه‌ی سول‌ویک بیفته به بخش روستایی. زمینش رو که هیچ نمی‌شه گفت

پاک بی‌ارزش شده. همیشه می‌شه به یه کاری زد. بهره‌های دارایی نقدی رو هم که توی حساب پس‌اندازه، شاید بتونم برای پشتیبانی از کاری استفاده کنم، که بشه گفت، به سود شهره.

هر جور که می‌خواین. حالا هیچ چیزش برام اهمیتی نداره. آقای کشیش، خونه‌ی دریانوردای من یادتون نره! بله، راستش، این هم حرفی‌یه. خب، باید خوب سبک سنگینش کرد.

گور پدر سبک سنگین کردن! اوه، ای داد! (با یک آه). بدبختانه خب نمی‌دونم تا کی این کارها رو تو دست دارم. آگه افکار عمومی ناچار به کناره‌گیری‌ام نکنه. همه چیز خب بستگی به نتیجه‌ی تحقیقات آتش‌سوزی داره. این چه حرفی‌یه می‌زنین؟

نتیجه‌ش رو هم هیچ از پیش نمی‌شه پیش‌بینی کرد. (نزدیک‌تر می‌شود). خوب‌ام می‌شه. چون به من که این جا وایساده‌م، می‌گن یاکوب اینگستراند. بله بله، ولی؟

(آهسته‌تر). یاکوب اینگستراند. آم آدمی نیس که به قول معروف، به یه خیر لایق تو روز نیاز پشت کنه. خب، ولی جانم، چه جور؟

یاکوب اینگستراند نگو، بگو فرشته‌ی نجات، آقای کشیش! نه، نه، این رو هیچ نمی‌تونم قبول کنم. اوه، حالا، در هر حال، همین می‌شه. من یکی رو می‌شناسم که یه بار دیگم گناه دیگرگون رو به گردن گرفته.

یاکوب! (دست او را می‌فشارد). شما شخصیت کم‌یابی هستین. خب، شما هم برای این خونه‌ی دریانوردهاتون بی‌یاور نمی‌مونین. می‌تونین رو این حساب کنین.

(اینگستراند می‌خواهد سپاسگزاری کند، ولی از هیجان نمی‌تواند).

(راه‌انباش را روی دوش می‌اندازد). پس به پیش! دو تایی با هم می‌ریم.

(کنار درِ اتاق نشیمن، آهسته به رگینه). دختره، بیا بریم! بیای، نونت تو رو غنه.

خانم آل‌وینگ  
اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

خانم آل‌وینگ

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

کشیش مائدرش

اینگستراند

رگینه

(سر بالا می‌اندازد).<sup>1</sup> merci!

(به سرسرا می‌رود و جامه‌ی سفر کشیش را می‌آورد.)

کشیش مائدرش

روز و روزگارتون خوش، خانم آل‌وینگ! خدا کنه روح  
نظم و قانون هر چه زودتر به این سرا راه پیدا کنه!  
خدا به همراه، مائدرش!

خانم آل‌وینگ

(او که می‌بیند اُسوالد از در باغچه به درون می‌آید، به سوی  
گلخانه می‌رود.)

انگستراند

(هم چنان که همراه با رگینه در پوشیدن لباس رو به کشیش  
کمک می‌کند). خدانگهدار، دخترم. آگه چیزی برات پیش  
اومد، می‌دونی منو کجا باید پیدا کرد. (آهسته.) خیابان  
لیله‌هاون، هوم-! (به خانم آل‌وینگ و اُسوالد.) اسم خونه‌ی  
دریانوردای رهگذرو می‌ذارم "خانه‌ی عالی‌جناب  
آل‌وینگ". آگرم بتونم اون جور که فکر کرده‌ام بگردونمش،  
می‌تونم قول بدم برازنده‌ی اون مرحوم می‌شه.  
(در دهانه‌ی در.) هوم-هوم. بیاین دیگه، انگستراند جان!  
خدا نگهدار! خدا نگهدار!

کشیش مائدرش

(او و انگستراند از در سرسرا بیرون می‌روند.)

اُسوالد

(به سوی میز می‌رود). از کدوم خونه حرف می‌زد؟  
خب، به جور پناهگاست که اون و کشیش مائدرش می‌خوان  
به پا کنن.

خانم آل‌وینگ

اون هم مثل همه‌ی این چیزها خاکستر می‌شه.

اُسوالد

چه جور به این فکر افتاده‌ای؟

خانم آل‌وینگ

دیگه همه چیز می‌سوزه. هیچ چیزی که یادآور پدر باشه به  
جا نمی‌مونه. من هم این جا دارم می‌سوزم.

اُسوالد

(رگینه شگفت‌زده به او نگاه می‌کند).

<sup>1</sup> - مرسی، ممنون.

خانم آل‌وینگ  
 اُسوالد  
 خانم آل‌وینگ

اُسوالد ! نباید این همه اون پایین می‌موندی، پسر بیچاره‌ام!  
 (پشت میز می‌نشیند). بگی‌نگی گمون کنم راست می‌گی.  
 بگذار روت رو خشک کنم، اُسوالد . خیس . خیس .

(با دستمالش اُسوالد را خشک می‌کند.)

اُسوالد  
 خانم آل‌وینگ  
 اُسوالد  
 خانم آل‌وینگ  
 رگینه  
 اُسوالد  
 خانم آل‌وینگ

(بی‌تفاوت به رو به رویش خیره می‌شود). ممنوم، مادر.  
 خسته نیستی، اُسوالد؟ نکنه می‌خوای بخوابی؟  
 (هراسان). نه، نه، خواب نه! من هیچ وقت نمی‌خوابم. تنها  
 وانمود می‌کنم خواب‌ام. (دل‌تنگ). به موقعش می‌آد.  
 (نگران به او نگاه می‌کند). خب، تو واقعن بیماری آخه،  
 پسر خوبم.  
 (هیجان‌زده). آقای آل‌وینگ بیماران؟  
 (ناشکیبا). همه‌ی درها رو هم ببندین! این ترس مرگبار -  
 ببندشون، رگینه.

(رگینه درها را می‌ببندد و همان جور کنار در سرسرا سَر  
 پا می‌ماند. خانم آل‌وینگ شالش را برمی‌دارد. رگینه هم  
 همین کار را می‌کند.)

خانم آل‌وینگ  
 اُسوالد  
 رگینه  
 خانم آل‌وینگ  
 اُسوالد  
 خانم آل‌وینگ  
 اُسوالد  
 رگینه

(صندلی‌ای به کنار اُسوالد می‌کشد و پیش او می‌نشیند). آه  
 هان، حالا پیشت می‌شینم.  
 آره، بشین. رگینه هم باید این تو باشه. رگینه باید هم‌مش دور  
 و برم باشه. تو یاری‌ای بهم می‌دی دیگه، رگینه. مگه نه؟  
 سر در نمی‌آرم -  
 یاری؟  
 آره، - لازم که شد.  
 اُسوالد، مگه مادرت رو نداری که یاری‌ای بهت بده؟  
 تو؟ (لبخند می‌زند). نه، مادر، اون یاری رو تو بهم نمی‌دی.  
 (با دل‌تنگی می‌خندد). تو! ها - ها! (جدی به او نگاه می‌کند).  
 از این‌ها گذشته، این کار بیش‌تر کار تو بود خب. (با تندى).  
 رگینه، چرا نمی‌تونی بهم "تو" بگی؟ چرا بهم نمی‌گی  
 اُسوالد؟  
 (آهسته). گمون نمی‌کنم خانم خوششون بیاد.

خانم آل‌وینگ یک کم دیگه اجازه‌ش رو پیدا می‌کنی. تو هم خب این جا پیش ما بشین.

(رگینه خاموش و دودل در سوی دیگه میز می‌نشیند).

خانم آل‌وینگ و حالا، پسر رنجه‌دیده‌ی بیچاره‌ی من، حالا می‌خوام بارها رو از روی سینه‌ت بردارم.

تو، مادر؟

اَسْوَالد خانم آل‌وینگ - همه‌ی اون چیزی رو که تو بهش می‌گی خودخوری و پشیمونی و سرزنش -

گمون هم می‌کنی بتونی؟

اَسْوَالد خانم آل‌وینگ آره، الان می‌تونم، اَسْوَالد. پیش‌تر از شادی زندگی گفتی. همون وقت چشم انگار روی همه چیز سرپای زندگی‌ام باز شد.

اَسْوَالد (سرش را به چپ و راست تکان می‌دهد). از حرفت هیچ سر در نمی‌آرم.

خانم آل‌وینگ باید پدربت رو یه ستوان خیلی جوون که بود می‌دید. پر بود از شادی زندگی، پسرم.

آره، می‌دونم.

خانم آل‌وینگ همون دیدارش به آفتاب بهاری می‌مونست. تازه اون نیرو و سرزندگی سرکشی که درش بود!

بعدش؟

اَسْوَالد خانم آل‌وینگ بعدش یه همچو بچه‌ی زنده‌دل - چون اون زمان انگار یه بچه بود - باید این جا تو این شهر نه چندان بزرگ

می‌پلکید، که هیچ شادی‌ای نداشت به آدم بده، ولی

خوشگذرونی تا بخوای چرا. باید بی این که هدفی برای

زندگی‌اش داشته باشه، این جا می‌گشت. تنها یه مقام دولتی

داشت. کاری نمی‌دید که نیرویش را با جون و دل بگذاره

روش. فقط کاروبارش رو داشت. یه دونه رفیق هم نداشت

که بتونه بفهمه شادی زندگی چی‌یه، تنها بی‌کارها و

هم‌پاله‌های ها -

مادر -!

بعدش هم شد همونی که باید می‌شد.

چی باید آخه می‌شد؟

اَسْوَالد

خانم آل‌وینگ

اَسْوَالد

خودت عصری به گفتمی آگه این جا بمونی، چی به سرت می‌آد.

خانم آل‌وینگ

می‌خواهی پس بگی پدرم -

اَسْوَالد

پدر بیچاره‌ات هیچ وقت کاربردی برای اون سرزندگی مقاومت‌ناپذیری که درش بود، پیدا نکرد. من هم نور و شوری با خودم به خونه‌اش نبردم.

خانم آل‌وینگ

نبردی تو هم؟

اوسووالد

چیزی یادم داده بودن در باره‌ی وظایف و همچنین چیزهایی که این همه وقت به‌شون باور داشته‌ام. همه چیز می‌رسید به وظایف - وظایفم و وظایفش و - می‌ترسم خونه رو برای پدر بیچاره‌ات جهنم کرده باشم، اَسْوَالد .

خانم آل‌وینگ

برای چی هیچ وقت چیزی از این برام ننوشتی؟

اَسْوَالد

پیش از این، هرگز این جور به‌ش نگاه نکرده بودم، که می‌تونم چیزی از اینها برای تو که پسرشی بگم.

خانم آل‌وینگ

چه جور پس به‌ش نگاه می‌کردی؟

اَسْوَالد

(به کنده‌ی). تنها این رو می‌دیدم که پدرت پیش از تولد تو آدمی درهم‌شکسته بود.

خانم آل‌وینگ

(آهسته). آه -!

اَسْوَالد

(بلند می‌شود و به کنار پنجره می‌رود).

هر روز هم یه‌بند به این فکر می‌کردم که رگینه هم، در اصل، از این خانواده‌ست - همون جور که پسر خودم.

خانم آل‌وینگ

(تند برمی‌گردد). رگینه -!

اَسْوَالد

(از جا می‌پرد و آهسته می‌پرسد). من -!

رگینه

آره، حالا هر دوتون این رو می‌دونین.

خانم آل‌وینگ

رگینه!

اَسْوَالد

(با خودش). مادرم پس همچین زنی بوده.

رگینه

مادرت خیلی خوبی‌ها داشت، رگینه.

خانم آل‌وینگ

بله، ولی با این همه، همچین زنی بوده. گه‌گاه فکرش رو خب کرده بودم، ولی - خب، خانم، اجازه می‌دین همین الان از این جا برم؟

رگینه

واقعا می‌خواهی بری، رگینه؟

خانم آل‌وینگ

بله، راستی می‌خوام برم.

رگینه

طبیعتن اختیار خودت رو داری، ولی -

خانم آل‌وینگ

- سؤال  
رگینه  
خانم آل‌وینگ  
رگینه
- (به سوی رگینه می‌رود). می‌ری؟ تو آخه جات این جاست.  
مرسی، آقای آل‌وینگ. آره، حالا می‌تونم خب بگم أسوالد  
دیگه. ولی من راستش این جورى منظورم نبود.  
رگینه، من با تو روراست نبوده‌ام.  
نه، با کمال بدبختی. اگه می‌دونستم أسوالد بیمار، خب -  
الان هم که دیگه چیز جدی‌ای نمی‌تونه میون ما پیش بیاد -  
نه، نمی‌تونم راستش، این جا تو ده بمونم و خودم رو برای  
آدم‌های بیمار از پر و پا بندازم.  
حتی برای یکی که این همه بهت نزدیکه؟  
نه، به خدا اگه بتونم. یه دختر بی‌نوا باید از جوونیش بهره  
بیره، وگرنه یه هو چشم‌وا می‌کنه و می‌بینه تو هفت آسمون  
یه ستاره نداره. من هم شادی زندگی تو خودم دارم، خانم.  
آره، بدبختانه. ولی فقط خودت رو به باد نده، رگینه!  
اوه، اگه این جور شه، باید لابد این جور می‌شده خب. اگه  
أسوالد به پدرش می‌ره، من هم فکر کنم به مادرم می‌رم  
خب. می‌شه، خانم، ازتون بپرسم کشیش مائدرش از داستان  
من خبر داره یا نه؟  
کشیش مائدرش همه چیز رو می‌دونه.  
(دست‌پاچه شالش را می‌بندد). خب، پس باید هر کار می‌تونم  
بکنم که هر چه زودتر کشتی رو بگیرم برم. با کشیش خیلی  
آسون می‌شه کنار اومد و راستش هم، فکر می‌کنم من هم  
همون حقی رو یه کم از اون پول‌ها دارم که اون... نجار  
بدجنس.  
نوش جاننت شه، رگینه!  
(خیره به او نگاه می‌کند). خانم، می‌تونستین خب مثل  
بزرگزاده‌ها بارم بیارین. آخه برام بهتر بود. (سر بالا  
می‌اندازد). ولی به درک،- فرقی نمی‌کنه! (با نگاه خشمگینی  
از گوشه‌ی چشم به بطری دست‌نخورده‌ی شامپانی) هنوزم  
می‌تونم یه روزی با بزرگان شامپانی بخورم.  
رگینه، اگر هم به خونه‌ای احتیاج داشتی، بیا پیش من!  
نه، خیلی ممنون، خانم. کشیش مائدرش من رو زیر پر و  
بال خودش می‌گیره دیگه. اگر هم اوضاع حسابی خراب شد،  
یه خونه‌ای سراغ دارم خب که جام باشه.  
این خونه کجاست؟  
پناهگاه عالی‌جناب آل‌وینگ.
- سؤال  
رگینه  
خانم آل‌وینگ  
رگینه  
خانم آل‌وینگ  
رگینه  
خانم آل‌وینگ  
رگینه



خانم آل‌وینگ  
رگینه

رگینه، - حالا به چشم می‌بینمش - تو از دست می‌ری.  
او، چه چیزها! <sup>1</sup>Adieu.

(کرنشی می‌کند و از سرسرا بیرون می‌رود.)

اَسْوَالد  
خانم آل‌وینگ

(دم پنجره می‌ایستد و به بیرون نگاه می‌کند). رفت؟  
آره.

اَسْوَالد  
خانم آل‌وینگ

(برای خودش پچ پچ می‌کند). فکر می‌کنم اشتباه بود این.  
(تا پشت سر او می‌رود و دست‌هایش را روی شانه‌های او  
می‌گذارد). اَسْوَالد، پسر جانم، این سخت تکونت داد؟  
(رو به سوی او می‌گرداند). همه‌ی این ماجراهای پدر رو  
می‌گی؟

اَسْوَالد

خانم آل‌وینگ

آره، پدر بدبختت. خیلی می‌ترسم زیادی بهت فشار آورده  
باشه.

اَسْوَالد

خانم آل‌وینگ

از کجا به این فکر افتادی؟ پیداست خیلی غافلگیر شدم. ولی  
در اصل برام هیچ فرقی نمی‌کنه خب.  
(دست‌هایش را پس می‌کشد). فرقی نمی‌کنه که پدرت  
بی‌نهایت شوربخت بود!

اَسْوَالد

خانم آل‌وینگ

پیداست دلم براش می‌سوزه، همون جور که برای هر کس  
دیگه‌ای، ولی -

اَسْوَالد

نه جور دیگه‌ای! برای پدر خودت هم!  
(بی‌تاب). خب، پدر - پدر. من که هرگز پدری به خودم ندیدم.  
چیزی ازش یادم نمی‌آد، جز این که یه بار کاری کرد که بالا  
آوردم.

خانم آل‌وینگ

وحشتناکه فکرش! یعنی یه بچه نباید، با این همه، به پدرش  
عشق داشته باشه؟

اَسْوَالد

وقتی هم که بچه چیز قابل‌تشکری از پدرش ندیده؟ که هرگز  
نشناخته‌اش؟ راستی تو که این همه روشنی، چسبیده‌ای به  
اون خرافه‌ی کهنه؟

خانم آل‌وینگ

یعنی می‌شه این تنها یه خرافه باشه!  
آره، خودت که می‌بینی، مادر. این هم یکی از این عقایدیه  
که تو این دنیا پخش کرده‌ان و خب.

اَسْوَالد

خانم آل‌وینگ

(آشفته) پرهیب‌ها!

<sup>1</sup> - خدانگهدار.

- اُسؤالَد (به سوی دیگر اتاق می‌رود). آره، می‌تونی به‌شون خب بگی پرهیب.
- خانم آل‌وینگ اُسؤالَد . (خروشان). اُسؤالَد ،- پس من رو هم دوست نداری؟ تو رو که هر چی نباشه، می‌شناسم.
- خانم آل‌وینگ اُسؤالَد آره، می‌شناسی. ولی هم‌هش همین!
- می‌دونم خب خیلی دوستم داری و براش هم باید ممنونت باشم. حالا هم که بیمارم، می‌تونم بی‌اندازه به دادم برسی.
- خانم آل‌وینگ آره، مگه نه، اُسؤالَد ! اوه، من می‌تونم بگی‌نگی مدیون بیماری‌ات هم باشم که تو رو به من برگردوند. چون می‌بینم دیگه دلت پیش من نیست. باید به دست بیارمش.
- اُسؤالَد (بی‌تاب). خب، خب، خب. همه‌ی این‌ها حالا حرفه. یادت نره من به آدم بیمارم، مادر. نمی‌تونم چندون کاری برای کسی بکنم. فکر خودم برام بسّه.
- خانم آل‌وینگ اُسؤالَد (آهسته). من از حالا کم‌توقع و بردبار می‌شم. و شاد، مادر.
- خانم آل‌وینگ آره، پسر عزیزم، درست می‌گی. (به پیشش می‌رود). حالا همه‌ی خودخوری و سرزنش‌ها رو ازت گرفتم؟
- اُسؤالَد آره، گرفتی. ولی کی حالا ترس رو ازم می‌گیره؟ ترس رو؟
- خانم آل‌وینگ اُسؤالَد (به سوی دیگر اتاق می‌رود). رگینه به په اشاره می‌گرفتش. سر در نمی‌آرم. این موضوع ترس - و رگینه چی‌یه؟
- خانم آل‌وینگ اُسؤالَد خیلی از شب گذشته، مادر؟
- خانم آل‌وینگ سپیده‌دمه. (به درون گلخانه نگاه می‌کند). تو بلندی‌ها، روز دیگه داره سر می‌زنه. آسمون هم صاف می‌شه، اُسؤالَد !
- بمزودی می‌تونم خورشید رو ببینی.
- اُسؤالَد دلم رو به این خوش می‌کنم. اوه، برای من خیلی چیزها می‌تونه باشه که دلم رو به‌شون خوش کنم و براشون زندگی کنم.
- خانم آل‌وینگ اُسؤالَد من هم همین رو می‌گم. اگر هم نتونم کار کنم -
- خانم آل‌وینگ اوه، به زودی می‌تونم باز هم کار کنی، پسر دل‌بندم. حالا دیگه خب اون چیزهای آزارنده و دلگیر رو نداری که به‌شون فکر کنی.

اَسْوَالدُ  
آره، خوب شد همه‌ی اون خیالات رو از سرم بیرون کردی.  
حالا تنها، از پس این یکی هم برمی‌اومدم. (روی کاناپه  
می‌نشیند.) بیا حالا با هم حرف بزنیم، مادر -  
آره، بیا. خانم آل‌وینگ

(یک صندلی دست‌مدار به پیش کاناپه هل می‌دهد و تنگ‌تنگ  
او می‌نشیند.)

اَسْوَالدُ  
- این میان هم خورشید بالا می‌آد و تو ازش باخبر می‌شی و  
من دیگه این ترس رو ندارم.  
گفتی از چی باخبر می‌شم؟  
خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالدُ  
(بدون این که به او گوش کند). مادر، مگه عصری‌یه نگفتی  
که اگه ازت بخوام، کاری تو این دنیا نیست که برام نکنی؟  
چرا، راستش گفتم. خانم آل‌وینگ

اَسْوَالدُ  
روی حرفت هستی، مادر؟  
مطمئن باش، پسر یکی به دونه‌ی دلبندم. من تنها برای تو  
یکی زنده‌ام. خانم آل‌وینگ

اَسْوَالدُ  
خب، خب، پس باید گوش کنی... تو، مادر، دل استوار و  
پرتوانی داری، این رو می‌دونم. حالا حرفم رو که  
می‌شنوی، باید آروم آروم باشی.

ولی این دیگه چه چیز وحشتناکی‌یه -!  
نبايد جیغ بزنی. می‌شنوی؟ قول می‌دی؟ می‌نشینیم و آروم.  
آروم در باره‌ش حرف می‌زنیم. بهم قول می‌دی، مادر؟ خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالدُ

آره، آره، قول می‌دم، ولی تنها حرفت رو بزن!  
خب، پس باید بدونی این قضیه‌ی خستگی... و این که تاب  
فکر کردن به کار رو ندارم... همه‌ی این‌ها خود بیماری  
نیست. خانم آل‌وینگ

خود بیماری پس چی‌یه؟  
اون بیماری‌ای که ارث برده‌ام، اون - (به پیشانی‌اش اشاره  
می‌کند و خیلی آهسته می‌افزاید.) این تو‌اه. اَسْوَالدُ

(زباتش کمابیش بند آمده). اَسْوَالدُ ! نه، نه!  
جیغ نزن! من تابش رو ندارم. چرا، مادر، اون تو نشست و  
کمین کرده. هر آن و دمی هم می‌تونه بریزه بیرون. خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالدُ

اوه، چه ترسناک!  
حالا تنها آروم باش! حال و روز من اینه. خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالدُ

- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 (از جا می‌پرد). این راست نیست، اَسْوَآلد. نمی‌شه! نمی‌تونه این جور باشه!
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 اون جا یه بار حمله بهم دست داد. زود سر اومد. ولی وقتی دونستم چی بهم گذشته، این ترسه خیلی تند و تیز من رو گرفت. اون وقت هم هر چه زودتر برگشتم خونه پیش تو. پس اینه اون ترس!
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 آره، آخه، می‌دونی، اون قدر نفرت آورده که نمی‌شه گفت. اوه، کاش تنها یه بیماری کشنده معمولی بود! چون از مرگ چندان نمی‌ترسم، هرچند خب دوست دارم تا می‌تونم زندگی کنم.
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 آره، آره، اَسْوَآلد، باید زندگی کنی! ولی این بدجور نفرت‌آورده. آدم باز انگار بشه یه بچه‌ی کوچولو، ناچار شه غذا دهنش بگذارن، ناچار شه! اوه، نمی‌شه توصیفش کرد!
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 بچه مادرش رو داره تا پرستاری‌اش رو کنه. (از جا می‌پرد). نه، هرگز. من همین رو نمی‌خوام! فکرش رو هم نمی‌تونم کنم که شاید سال‌ها این جور زمین‌گیر باشم،- پیر و موسفید شم. تازه این میون شاید تو مُردی و تنهام گذوستی. (روی صندلی خانم آل‌وینگ می‌نشیند). چون دکتر گفت لزومی نداره بیماری زود به مرگ بینجامه. بهش می‌گفت یه جور نرمی مغز - یا چیزی در این مایه. (دل‌تنگ لبخند می‌زند). به نظرم، اصطلاح خیلی گوش‌نوازی‌یه. همیشه یاد پرده‌های مخمل آلبالویی می‌افتم،- چیزی که دست کشیدن روش خوشاینده.
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 (جیغ می‌کشد). اَسْوَآلد!
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 (باز از جا می‌پرد و به سوی دیگه اتاق می‌رود). حالا هم که رگینه رو ازم گرفتی! آگه تنها اون رو داشتم! یاری‌ای خب بهم می‌داد.
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 (به پیش او می‌رود). پسر دل‌بندم، منظورت چی‌یه؟ مگه یاری‌ای تو این دنیا هست که من نخوام بهت بدم؟
- خانم آل‌وینگ  
 اَسْوَآلد  
 پس از حمله‌ی اون جا که به خودم اومدم، دکتر بهم گفت وقتی حمله برگرده - که بر هم می‌گرده - دیگه امیدی نیست. اون قدر سنگدل بود که این رو -

سؤال  
من از شما خواستم. بهش گفتم کارهایی دارم بکنم. (با  
آب‌زیرکاهی لبخند می‌زند.) داشتم هم. (جعبه‌ی کوچکی از  
جیب بغلش بیرون می‌کشد.) مادر، این رو می‌بینی؟

چی‌یه این؟

گرد مرفین.

(هراسان به او نگاه می‌کند.) اَسْوالِد ، پسرَم؟

دوازده تا کپسول تونسته‌ام جمع کنم.

(چنگ می‌اندازد.) جعبه رو بده به من، اَسْوالِد !

هنوز نه، مادر.

(جعبه را دوباره در جیبش پنهان می‌کند.)

من از این جون به در نمی‌برم!  
باید بری. آگه رگینه رو حالا این جا داشتم، بهش می‌گفتم  
چه روز و روزگاری دارم و برای آخرین بار یاری‌ای از شما  
می‌خواستم. کمکم می‌کرد. می‌دونم.

هرگز!

وقتی اون بلا گریبان‌گیرم می‌شد و می‌دید درمونده مثل به  
نوزاد افتاده‌ام، بی‌چاره، از دست‌رفته، امیدباخته، -  
نجات‌ناپذیر -

هرگز رگینه این کار رو نمی‌کرد!

می‌کرد. رگینه خیلی فارغ‌بال بود. به زودی از تروخشک  
کردن بیماری مثل من خسته می‌شد.

پس خدا رو شکر این جا نیست.

خب، حالا پس تو باید یاری‌ای بهم بدی، مادر.

(بلند جیغ می‌کشد.) من!

کی بهتر از تو؟

من! مادرت!

درست برای همین.

منی که بهت زندگی داده‌ام.

همچو خواهشی من ازت نکرده بودم. این چه زندگی‌ای‌یه که  
بهم داده‌ای؟ نمی‌خوامش! باید پیش بگیرم!

کمک! کمک!

(به سر سر می‌دود.)

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

سؤال

خانم آل‌وینگ

اَسْوَالد  
خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد

(به دنبال او). از پیشم نرو! کجا می‌خوای بری؟  
(در سرسرا). دکتر برات بیارم، اَسْوَالد! بگذار برم!  
(همان جا). تو بیرون نمی‌ری. کسی هم تو نمی‌آد

(کلیدی گردانده می‌شود).

خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد

(به درون برمی‌گردد). اَسْوَالد! اَسْوَالد! پسرم!  
(دنبال او می‌رود). توی سینه‌ات دل یه مادر برای من  
می‌تیه... تویی که می‌بینی من از این ترس و صفت‌پذیر رنج  
می‌برم!

(پس از دمی خاموشی، خویشتندار می‌گوید). این هم دست  
من.

خانم آل‌وینگ

- می‌کنی؟

اَسْوَالد

اگه لازم بشه. ولی نمی‌شه. نه، نه، هیچ ممکن نیست!  
خب، بگذار امید ببندیم به این و بیا تا می‌تونیم با هم زندگی  
کنیم! ممنونم، مادر!

خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد

(روی صندلی دسته‌داری که خانم آل‌وینگ به کنار کاناپه جا  
به جا کرده بود می‌نشیند. روز می‌دمد. چراغ هم چنان روی  
میز می‌سوزد.)

خانم آل‌وینگ  
اَسْوَالد

(با احتیاط نزدیک می‌شود). حالا آروم گرفتی؟  
آره.

(بالای سر او خم می‌شود). تو دچار یه پندار وحشتناک  
بوده‌ای، اَسْوَالد. هم‌مش پندار بوده. تو تاب همه‌ی این  
چیزهای تکون‌دهنده رو نداشته‌ای. ولی حالا می‌تونی خونه  
پیش مادرت خستگی‌ات رو در کنی، پسر خوبم. مثل وقتی  
که یه بچه‌ی کوچولو بودی، به هر چی که اشاره کنی، برات  
می‌آرمش. می‌بینی خب، حالا حمله سر اومد. می‌بینی چه  
ساده گذشت! اوه، می‌دونستم دیگه. می‌بینی، اَسْوَالد، چه

خانم آل‌وینگ

روز ماهی پیش رو داریم؟ هوای آفتابی درخشان. حالا می‌تونی این جا<sup>1</sup> رو درست ببینی.

(به کنار میز می‌رود و چراغ را خاموش می‌کند. برآمدن خورشید. آفتاب بامدادی توچال و چکادهای تهِ صحنه را گرفته.)

اُسؤالد  
(پشت به تهِ صحنه، بدون آن که تکانی به خود بدهد، در صندلی دسته‌دار نشسته. به ناگهان می‌گوید) مادر، خورشید رو به من بده!

خانم آل‌وینگ  
اُسؤالد  
(کنار میز، مات به او نگاه می‌کند). چی می‌گی؟  
(با صدایی گرفته و بی‌زنگ تکرار می‌کند). خورشید، خورشید.

خانم آل‌وینگ  
(به پیش او می‌رود). اُسؤالد ، حالت چه طوره؟

(اُسؤالد آشکارا در صندلی مچاله می‌شود. همهی ماهیچه‌هایش شُل می‌شوند. چهره‌اش بی‌حالت است. چشم‌هایش بی‌فروغ به پیش رو خیره شده‌اند).

خانم آل‌وینگ  
(لرزان از ترس). این چه وضعی‌یه؟ (بلند جیغ می‌زند). اُسؤالد ، چه طوری؟ (کنار او به زانو می‌افتد و تکانش می‌دهد). اُسؤالد ! اُسؤالد ! من رو نگاه کن! نمی‌شناسی من رو؟

اُسؤالد  
خانم آل‌وینگ  
(با همان صدای بی‌زنگ). خورشید. خورشید.  
(درمانده به پا می‌خیزد، موهای خود را با هر دو دست می‌کشد و جیغ می‌زند). این رو نمی‌شه تاب آورد! (گویبی خشکش زده، پچ‌پچه می‌کند). این رو نمی‌شه تاب آورد! هرگز! (ناگهان) اون‌ها رو کجا گنوشت؟ (دست را با شتاب یک تیر روی سینه‌ی او می‌کشد). ایناهاش! (یکی دو گام پس می‌رود و جیغ می‌زند): نه، نه، نه، نه! آره! نه، نه!

---

<sup>1</sup> - در متن اصلی واژه‌ای به کار رفته که هم "خانه" معنی می‌دهد و هم "آب و خاک و وطن". من "این جا" را برای آن برگزیدم تا هر دوی آن معانی را ببوشانم. مترجم

(دست‌ها فرورفته در موها، یکی دو گامی دور از او ایستاده  
و زبان از ترس بندآمده، خیره به او زل می‌زند.)

(همان گونه بی‌حرکت نشسته و می‌گوید:) خورشید،  
خورشید.

اَسْوَأَلَد

پایان